

## رابطه تاریخ، فلسفه و علوم اجتماعی

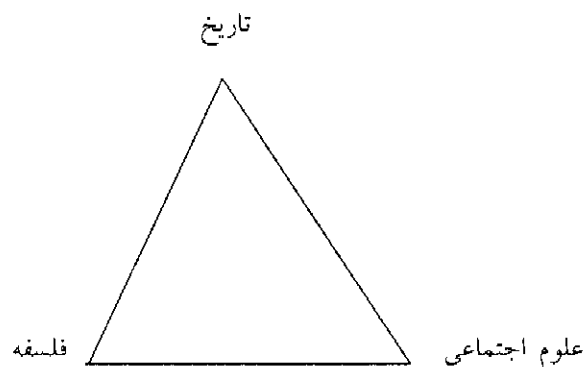
مدخلی بر فلسفه تاریخ: گذشته، حال، آینده (۲)

مایکل استنفورد

ترجمه حسینعلی نوذری

آنچه در پی می‌خوانید بخش پایانی مقاله مایکل استنفورد درباره «فلسفه تاریخ: گذشته، حال و آینده» است. که بخش نخست آن در شماره پیشین فصلنامه تاریخ معاصر ایران (شماره یازدهم) تحت عنوان «تاریخ، صنعت در حال توسعه» به چاپ رسید. در این بخش نویسنده به تفصیل درخصوص رابطه متقابل و متعامل تاریخ، فلسفه و علوم اجتماعی سخن گفته است و می‌کوشد این روابط را در قالب مثلی فرضی که در رأس آن «تاریخ و در ضلع راست آن علوم اجتماعی و تاریخ و در ضلع چپ آن تاریخ و فلسفه و در قاعده آن علوم اجتماعی و فلسفه قرار دارند تشریح و تبیین نماید. استنفورد جداگانه اضلاع این مثلث را بررسی کرده است و همچنین وظایف و اندیشه‌های مورخان، فیلسوفان و دانشمندان علوم اجتماعی را حول اضلاع مثلث خود نشان داده است. وی در پایان نتیجه می‌گیرد که کلید حل این رابطه سه‌گانه و مثلث‌گونه در شناخت و فهم صحیح «سنت» نهفته است.

«در حال حاضر عملاً هیچ‌گونه رابطه‌ای بین تاریخ، فلسفه و علوم اجتماعی وجود ندارد». این مطلبی است که گوردون لِف یکی از محققان در سال ۱۹۶۸ نوشته بود (لِف، ۱۹۶۹، ص ۱). شاید بتوان این مطلب را توصیف اوضاع در انگلستان دانست، لیکن در مورد سایر کشورهای اروپا یا حتی ایالات متحده چندان صدق نمی‌کند، ولی کاری به آن نداریم. در عوض، امروزه ارتباط متقابل و تعامل بسیار زیادی بین تاریخ و «مطالعات اجتماعی»، همین‌طور بین این دو حوزه و فلسفه وجود دارد. البته بین تاریخ و فلسفه بسیار کم‌تر است. برای بررسی دقیق این روابط متقابل بهتر است آنها را در قالب یک مثلث ترسیم نماییم.



ابتدا به رئوس یا زوایای این مثلث و سپس به اضلاع آن خواهیم پرداخت.

## ۱. زوایا

### ۱-۱. تعاریف

نخست باید دید آنچه که در سه رأس این مثلث قرار دارند، چیستند؟ در یک رأس این مثلث به تاریخ برمی‌خوریم، تاریخ چیست؟ در مورد تاریخ می‌توانیم تعریف پیرنه را بپذیریم که: «تاریخ عبارت است از داستان رفتار و کردار و دستاوردهای انسانها که در جوامع زندگی می‌کنند» (رنیر، ۱۹۶۵، ص ۳۵). یا می‌توانیم تعریف گسترده‌تر التون را بپذیریم مبنی بر اینکه «مطالعه تاریخ شامل تمام چیزهایی است که انسانها گفته‌اند، اندیشیده‌اند، انجام داده‌اند یا متحمل شده‌اند» (التون، ۱۹۶۹، ص ۲۰). با توجه به تمایزی که پیشتر قائل شدیم، باید توجه داشته باشیم که پیرنه و التون هر دو از مطالعه تاریخ، یعنی تاریخ به معنای دوم آن، به مثابه ارزیابی و تحلیل وقایع و رخدادها صحبت می‌کنند، نه از خود گذشته یعنی تاریخ به معنای نخست آن به مثابه جریان وقایع و حوادث.

در زاویه یا رأس دیگر این مثلث به فلسفه برمی‌خوریم، حال باید ببینیم فلسفه چیست؟ یکی از شسته و رفته‌ترین تعاریفها این است که «فلسفه، اندیشیدن درباره اندیشیدن است.»<sup>۱</sup> تعریف شسته و رفته دیگر تعریف هیلاری پوتنام است که می‌گوید: فلسفه «آموزش برای بزرگسالان است.»<sup>۲</sup>

در رأس دیگر این مثلث علوم اجتماعی قرار دارد (تعبیر گوردون لِف یعنی «مطالعات اجتماعی» امروزه کاربرد کم‌تری دارد). علوم اجتماعی چیست؟ شاید ساده‌ترین تعریف

این است که «علوم اجتماعی عبارت است از مطالعه جامعه و روابط انسانی».<sup>۳</sup> این تعریف به طور چشمگیری شبیه تعریف پیرنه از تاریخ است، لیکن تاریخ همسان و همانند جامعه‌شناسی نیست. بدین ترتیب، تفاوت‌های این دو حوزه یا رشته نمی‌توانند در موضوعات اصلی مورد مطالعه آنان نهفته باشند (زیرا هر دو رشته با موجودات انسانی در جامعه سروکار دارند)، بلکه در جای دیگری باید این تفاوت‌ها را سراغ گرفت. بعداً در این باره صحبت خواهیم کرد. اما علوم اجتماعی شامل چه رشته‌هایی است. رشته‌های عمده علوم اجتماعی عبارتند از اقتصاد، علوم سیاسی، جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی. زبان‌شناسی، روان‌شناسی اجتماعی، روابط بین‌الملل، جغرافی و حتی مطالعات دینی را نیز می‌توان در زمره رشته‌های علوم اجتماعی دانست، و همین‌طور تاریخ را.

## ۲-۱. علوم اجتماعی را چگونه می‌توان «علمی» دانست؟

در تعاریفی که در این بخش ارائه کردیم به «مطالعه» و «مطالعات» اشاره و ارجاع شده بود، لیکن سؤال این است که چگونه باید مطالعه کرد؟ پاسخ مقبول و پذیرفته شده این است که «با روش علمی». لذا از اینجا بود که عنوان معمولی «علوم اجتماعی» باب شد. حال دو شیوه نگرش به این مسئله وجود دارد. یک راه این است که فرض کنیم که علوم طبیعی الگوی صحیح مطالعه علمی را بنا نهاده‌اند. نتیجه این نگرش آن است که علوم اجتماعی تنها زمانی علوم به شمار می‌روند که با معیارها، رویه‌ها و شیوه کار علوم طبیعی انطباق پیدا کنند. راه دیگر، تأکید بر این نکته است که علوم اجتماعی دارای معیارها، رویه‌ها و شیوه کار خاص خود هستند و از برخی جهات با علوم طبیعی تفاوت دارند. لیکن طرفداران این دیدگاه برای نشان دادن اینکه علوم اجتماعی با تمام این تفصیلات همچنان علوم به شمار می‌روند، گرچه از نوعی متفاوت، زحمت زیادی را باید متحمل شوند و مشکلات زیادی در پیش رو دارند. مبنای فلسفی آنان کاملاً درست و منطقی است: بدین ترتیب که به اعتقاد آنان برای پرداختن به موضوعی متفاوت با موضوع علوم طبیعی معیارها و رویه‌های آنان باید تا حدودی یا از برخی جهات با معیارها و رویه‌های علوم طبیعی متفاوت باشد. به هر حال این معیارها و رویه‌ها نیز به همان اندازه منطقی و عقلانی هستند.

مع ذلک هر کدام از این دو شیوه نگرش را که اتخاذ کنیم نباید این نکته را انکار کرد که علوم اجتماعی مدعی آنند که علوم حقیقی هستند. این نکته از بدو تولد علوم اجتماعی در عصر روشنگری قرن هجدهم آشکار بود، یعنی از زمانی که چیزهایی که

امروز آن را اقتصاد و جامعه‌شناسی می‌خوانیم شکل گرفتند: علم اقتصاد با کینه<sup>۴</sup> و فیزیوکراتها<sup>۵</sup> در فرانسه، و جامعه‌شناسی نیز با آدام فرگوسن<sup>۶</sup> جان میلار<sup>۷</sup> و سر جان سینکلر<sup>۸</sup> در اسکاتلند. چندان دور از حقیقت نخواهد بود اگر بگوییم که این افراد و دیگر متفکران عصر روشنگری به زعم خود، همان تلاشها و اقداماتی را که نیوتن، بویل<sup>۹</sup>، هویگنز<sup>۱۰</sup> و دیگران در ارتباط با مطالعه طبیعت انجام داده بودند، سعی داشتند در زمینه

۴. فرانسواکنه (۱۶۹۴-۱۷۷۴) | اقتصاددان فرانسوی بنیانگذار مکتب فیزیوکرات، پزشک لویی ۱۵، مطالعات اقتصادی خود را در سال ۱۷۵۶ با نگارش مقالاتی برای انسیکلوپدیا | دائرةالمعارف معروف فرانسه | آغاز کرد. مهم‌ترین اثر وی جدول اقتصادی (۱۷۵۸) است که به زعم وی و هوادارانش خلاصه قانون طبیعی اقتصاد به شمار می‌رفت. کنه و دیگر فیزیوکراتها تأثیر زیادی بر اندیشه‌های آدام اسمیت گذاردند. (م)

۵. فیزیوکراتها، مکتب اقتصادی قرن هجدهم در فرانسه که نخستین نظام کامل درباره علم اقتصاد را تدوین کردند. فرانسواکنه بنیانگذار این مکتب عقیده داشت که منشأ تمام ثروتها زمین است و تنها فراوانی و قیمت‌های بالای محصولات کشاورزی عامل ایجاد رونق و پیشرفت است. پیروان وی بر آزادی مطلق تجارت تأکید داشتند و آن را برای تضمین کارکرد هر چه سودمندتر و مؤثرتر «قانون اقتصادی»، که آن را ثابت و غیرقابل تغییر تلقی می‌کردند، ضروری می‌دانستند. آراء فیزیوکراتها بر طرفداران اقتصاد لسه فر و تکوین اندیشه‌های اقتصادی آدام اسمیت تأثیر زیادی داشت. (م)

۶. آدام فرگوسن (۱۷۲۳-۱۸۱۶) فیلسوف اخلاقی و جامعه‌شناس اسکاتلندی که عمدتاً تحت تأثیر آراء مونتسکیو قرار داشت. مشهورترین کتاب وی گفتاری در تاریخ جامعه مدنی (۱۷۶۷) است، که بیانگر روند تکامل نظام‌مند جامعه‌شناسی است. (م)

۷. جان میلار (۱۷۳۵-۱۸۰۱) حقوق‌دان و جامعه‌شناس اسکاتلندی؛ یکی از نخستین کسانی است که درخصوص قشربندی (اقتشار) اجتماعی تحقیق و مطالعه کرده است. کتاب وی تحت عنوان در منشأ تفاوت طبقات اجتماعی (۱۷۷۱) در بردارنده جامعه‌شناسی خانواده و همین‌طور جامعه‌شناسی مشاغل و مالکیت است. (م)

۸. سر جان سینکلر (۱۷۵۴-۱۸۳۵) نویسنده و مؤلف انگلیسی که آثاری در زمینه مالیه و کشاورزی به رشته تحریر درآورد، و پس از انتشار کتاب تاریخ درآمدهای عمومی امپراتوری بریتانیا (۱۷۸۴) شهرت و اعتبار زیادی پیدا نمود. در سال ۱۷۹۳ با ارائه طرح‌هایی برای انتشار اوراق قرضه ملی از گسترش بحران مالی کشور خود جلوگیری به عمل آورد. (م)

۹. رابرت بویل (۱۶۲۷-۱۶۹۱) دانشمند ایرلندی‌الاصول، از بنیانگذاران «انجمن سلطنتی علوم بریتانیا»؛ وی نظریه ذره‌ای بودن ماده را مطرح کرده بود که پیشرو نظریه جدید درباره عناصر شیمیایی و از ارکان فلسفه مکانیکی وی به شمار می‌رود. در نتیجه آزمایشهایی که به اتفاق رابرت هوک با پمپ هوا انجام داد شهرت زیادی پیدا کرد. این آزمایشها منجر به پیدایش قانونی به نام خود وی موسوم به «قانون بویل» گردید. براساس این قانون فشار مقدار معینی از گاز در دمای ثابت نسبت عکس با حجم آن دارد. (م)

۱۰. کریستین هویگنز (۱۶۲۹-۱۶۹۵) فیزیکدان، ریاضیدان و ستاره‌شناس هلندی؛ وی علاوه بر اختراع ساعت پاندولی، لنزهای تازه‌ای برای تلسکوپهای مورد استفاده خود اختراع کرد؛ به کشف یکی از قمرهای سیاره زحل و حلقه‌های اطراف این سیاره که برای گالیله مبهم بود، موفق گردید. در علم دینامیک به مطالعه نیروی

مطالعه انسان انجام دهند. نتیجه و حاصل کار این شد که دانشمندان اجتماعی غالباً ادعا می‌کنند که علم آنها عینی، تجربی و مبتنی بر قانون است یعنی بر قوانین مفروض سرشت انسان و قوانین مفروض جامعه متکی است. لیکن تمام کارورزان این رشته نتوانستند از این ادعا پشتیبانی کنند و امروز نیز خیلی‌ها اهمی‌ها به این امر ندارند. جامعه‌شناس پوزیتیویستی چون آگوست کنت با مفاهیم ابداعی «آمار اجتماعی» و «پویایی اجتماعی» و پویش برای یافتن «قوانین طبیعی لایتغیر» کجا و مردم‌شناسی چون کلیفورد گیرتس کجا، که معتقد است رشته وی «نه یک علم تجربی در جست و جوی قانون، بلکه یک علم تفسیری است که در جست و جوی معنی است»<sup>۱۱</sup>

### ۱-۳. وبر و نقش ذهنیت

این مسئله چگونه پیدا شد؟ اشتباه بلندپروازیه‌ها و نیات آباء بنیانگذار علوم اجتماعی چه بود؟ این مسئله که علوم اجتماعی نمی‌تواند همانند علوم طبیعی باشد، در آثار ماکس وبر (۱۸۶۴-۱۹۲۰) جامعه‌شناس بزرگ آلمانی کاملاً روشن می‌گردد. تفکرویی حول سه نکته اساسی دور می‌زند: نخست اینکه در مطالعه و بررسی موجوداتی چون خودمان، ما از چیزی که انسان نامیده می‌شود درکی درونی داریم (در نقطه مقابل آشنایی صرف بیرونی با اشیاء طبیعی). دوم اینکه کنشهای انسانی (خواه فردی خواه جمعی) واحدهای جامعه‌شناسی به شمار می‌روند به مثابه رفتار عامدانه‌ای تعریف می‌شوند که در آن «معنی» نقش و جایگاه محوری دارد. و سومین نکته این است که زندگی انسان در یک محیط اجتماعی و تاریخی خاص سپری می‌شود و بایستی آن را در ارتباط با این بسترهای غیردائمی درک نمود. بدیهی است که هر یک از این سه دیدگاه با پوزیتیویسم کنت مغایرت دارند زیرا او به قوانین عامی درباره رفتار انسانی اعتقاد داشت که به اندازه قوانین علوم طبیعی قطعی، عینی و ثابت‌اند. البته وبر نخستین کسی نبود که موارد سه‌گانه فوق را مطرح ساخت؛ بعد از وی نیز نکات سه‌گانه مذکور دست نخورده و بلامنازع باقی نماندند؛ لیکن وی شاید بزرگ‌ترین دانشمند علوم اجتماعی است که به معضلات تمامی رشته‌های علوم اجتماعی پی برد و با آنها دست و پنجه نرم کرد، از جمله اینکه چگونه می‌توان ذهنیت اجتناب‌ناپذیر کنشهای انسانی را با خواسته‌های علوم عینی آشتی داد. مشکلات موجود در این زمینه با این واقعیت در آمیخته‌اند که به کار بستن و عمل کردن به

→ گریز از مرکز پرداخت، ولی مهم‌ترین سهم وی در عرصه علم طرح نظریه موجی نور بود، مبتنی بر این اصل که هر نقطه در یک جبهه امواج نوری، مرکز موج جدیدی است و بر همین اساس توانست مسئله انعکاس نور و انکسار نور، منجمله انکسار مضاعف نور در برخی از کانیها را تشریح کند. (م)

یکی از رشته‌های علوم اجتماعی خود فی‌نفسه نوعی کنش انسانی است؛ از این نظر، کنش انسانی موضوع مطالعه مناسبی برای علوم اجتماعی به شمار می‌رود. بدین ترتیب می‌توان مطالعات جامعه‌شناختی از جامعه‌شناسی، تحلیل اقتصادی از اقتصاد، مطالعه مردم‌شناختی از آداب و سنن و اعتقادات «قبیله» مردم‌شناسان داشت. (همچنین می‌توان فلسفه‌ای درباره فلسفه و تاریخی درباره تاریخ داشت، لیکن دشوار بتوان تحلیلی شیمیایی از شیمی ارائه کرد.)

مع ذلک اعمال و به کارگیری تحلیلهای انتقادی درخصوص یک علم با استفاده از روشهای خود آن علم همواره خوب از کار در نمی‌آید و با اقبال چندانی روبه‌رو نمی‌شود. این عقیده که، مثلاً، تفکر جامعه‌شناسان، مورخان و فیلسوفان غالباً با ملاحظاتی غیر از پویش محض و بی‌طرفانه برای یافتن حقیقت هدایت می‌شود، از یک سو می‌تواند موجب برانگیختن تکذیبهای ناشایست و واکنشهای نامطلوبی گردد، و از سوی دیگر نیز می‌تواند هم تمامیت و یکپارچگی حرفه‌ای آنان و هم اعتبار استنتاجهای آنان را مورد حمله و تکذیب قرار دهد. در عین حال این نکته بیش از همه باید برای دانشمندان علوم اجتماعی مشهود باشد که اقتصاددانان باید متأثر از عوامل جامعه‌شناختی، یا جامعه‌شناسی باید متأثر از سیاست و عوامل سیاسی و قس علی‌هذا باشند. عده‌ای ممکن است فراتر رفته و ادعا نمایند که بنابه همین دلایل علوم اجتماعی اساساً قابل انعطاف و بازتابی هستند؛ یعنی وجود علوم بر اطلاعات و یافته‌های آنها تأثیر می‌گذارد و یافته‌های علوم نیز به نوبه خود موجب شکل‌گیری و تکوین آنها می‌گردد. این قضیه مسائلی را برای مفهوم عینیت در پی دارد (نظریه کوانتوم قطعاً مسائل مشابهی برای فیزیک در بردارد). تمام این موارد به معضلات دانشمندان علوم اجتماعی اضافه می‌شود. در کل می‌توانیم بگوییم که تقریباً هر دانشمند علوم اجتماعی امروزه جایی بین دو قطب عینیت پوزیتیویستی و ذهنیت خلاق و روشن‌بینانه کار می‌کند. در حالی که توقف در هر یک از این دو قطب قانع‌کننده به نظر نمی‌رسد زیرا نه خشکی و تصلب علمی و نه فهم و دریافت احساسی را می‌توان به طور در بست رد کرد، مع ذلک مواضع واسطه‌ممکن بی‌شماری وجود دارند که کم و بیش برای هر یک از این دو نگرش وزن و اعتبار قائلند.

حال که سه رشته فلسفه، تاریخ و علوم اجتماعی را در رئوس سه‌گانه مثلث خود شناسایی و مشخص کرده‌ایم، می‌توانیم به رابطه‌های بین زوجهای سه‌گانه که با اضلاع مثلث مشخص شده‌اند، بپردازیم. ابتدا به رابطه ضلع تاریخ - علوم نگاه می‌کنیم و سپس ببینیم که این ضلع چه ربطی با دو ضلع دیگر دارد.

## ۲. تاریخ و علوم اجتماعی: ضلع راست

بهتر است ابتدا به نقاط اشتراک این دو حوزه و سپس به نقاط افتراق آنها بپردازیم.

## الف) شباهتها

## ۲-۱. ساختار و کنش

همان‌طور که پیشتر اشاره کردیم، هر دو حوزه به مطالعه و بررسی افراد در جامعه می‌پردازند، و لذا هر دو کاملاً با علوم طبیعی تفاوت دارند و مستقل از آنها هستند. با در نظر گرفتن این موضوع مطالعه مشترک می‌توانیم فرض کنیم که این دو رشته را می‌توان بر اساس روشهای متفاوت آنها از یکدیگر متمایز ساخت. لیکن در حقیقت در اینجا نیز زمینه‌های مشترکی وجود دارد. این زمینه‌های مشترک را می‌توان در دو مفهوم ساختار و کنش پیدا کرد. هر جامعه‌ای دارای ساختاری است که خود از شماری ساختارهای کوچک‌تر تشکیل شده است. بدون آنکه اصراری به تعریف داشته باشیم، اجازه دهید فرض کنیم که ساختار هر جامعه مرکب از آن دسته عناصر کم و بیش مقاوم و پایداری است که بستری را به وجود می‌آورند که کنش انسانی در آن صورت می‌گیرد. (استعارهٔ صحنهٔ نمایش و بازیگر در اینجا مناسب خواهند بود). این عناصر می‌توانند رسمی باشند (نظیر حکومتها، نظامهای راهنمایی و رانندگی، نظامهای آموزش و پرورش) یا غیررسمی (مانند آداب و رسوم، اعتقادات، شیوه‌های سخن گفتن). کنشهای برانگیخته (و معمولاً مختصر) مردان و زنان در یک جامعه که به طور فردی یا جمعی عمل می‌کنند، مستقل و متمایز از ساختار آن جامعه هستند. در سال ۱۷۸۹ و مجدداً در سال ۱۹۸۹ برخی از جوامع ظاهراً با ثبات و پایدار به طور ناگهانی در هم فرو ریختند و از بین رفتند. چرا؟ پاسخ به این سؤال را می‌توان هم در قالب ساختار و هم در قالب کنش ارائه کرد. بخشهای مختلفی از نظامهای حکومتی و جامعه به طور ناگهانی دچار از هم پاشیدگی و سقوط شدند. توده‌های مردم، که به آرامی ایمان خود به این نظامها را از دست داده بودند، ناگهان به اعتراض و مخالفت برخاستند و مدافعان این نظامها نیز بلافاصله دست از حمایت خود از این نظامها برداشتند. اگر بخواهیم بحث را در چارچوب استعارهٔ خود دنبال نماییم، باید بگوییم که آیا صحنهٔ نمایش و منظره با چشم‌انداز نمایشی در هم فرو پیچیدند و سقوط کردند؟ یا، آیا بازیگران نقشهای معمول خود را رها کرده و تحولی عمیق و بنیادین در داستان نمایش به وجود آوردند؟.

من مثال خود را از یک کتاب درسی علوم اجتماعی گرفته‌ام (هولیس، ۱۹۹۴، مقدمه). ولی مثالهای مشابهی (از سقوط نظام سلطنتی فرانسه و سقوط رژیمهای کمونیستی در اروپای شرقی) را نیز می‌توان از کتب تاریخ استخراج کرد. تقریباً می‌توان گفت هر مورخ در ارزیابی خود دربارهٔ این وقایع هم به توصیف و تشریح تحولات

رخ داده در ساختارها و علل ضعف و رکود آنها خواهد پرداخت و هم به کنشهای بانگیزه‌های قوی افرادی که در این وقایع سرنوشت‌ساز شرکت کرده‌اند. جامعه‌شناسی انعطاف‌پذیری تقریباً کم‌تری دارد (یا بیشتر خشک و متصلب است). برخی از متفکران، نظیر مارکس یا دورکیم، معتقد بودند که قوانین، قواعد و واقعیاتی دربارهٔ امور انسانی وجود دارند که مستقل از خود انسانها هستند. این همان چیزی است که «کل‌گرایی» خوانده می‌شود. متفکران دیگر، نظیر جان استوارت میل، معتقدند که جامعه متشکل از کنشها و کنشهای متقابل موجودات انسانی (انسانها) است - لذا به همین خاطر آگاهی یا شعور انسانی و نیات انسانی از نقش محوری و بنیادینی در جامعه برخوردارند. این همان چیزی است که «فردگرایی» خوانده می‌شود. به گفتهٔ میل «انسانها هنگامی که در کنار هم قرار می‌گیرند و مجتمع می‌گردند به ماده‌ای از نوع دیگر با خواص متفاوت تبدیل نمی‌گردند» (به نقل از رایان، ۱۹۷۳، ص ۱۱۹، یادداشت ۴). در مقابل، مارکس معتقد بود که «این آگاهی یا شعور انسانها نیست که وجود (هستی) آنها را تعیین می‌کند، بلکه برعکس این وجود اجتماعی آنهاست که آگاهی یا شعور آنان را تعیین می‌کند».<sup>۱۲</sup>

## ۲-۲. نیروها و ساختارهای تاریخ

نکتهٔ مهم در اینجا تفکیک ساختارهای جامعه از، به اصطلاح، نیروهای تاریخ است. مارکس در نخستین پیشگفتار خود بر جلد اول سرمایه خوانندگان آلمانی خود را هشدار می‌دهد که شرایط بهتری که کارگران آلمانی در مقایسه با کارگران انگلیسی از آن برخوردار هستند، آنان را فریفته و گمراه نسازد. آنان از «قوانین طبیعی تولید سرمایه‌داری» گزیری نخواهند داشت. مسئله به خود این قوانین و گرایشهایی مربوط می‌شود که با ضرورت آهین به سمت نتایج اجتناب‌ناپذیر حرکت می‌کنند. کشوری که به لحاظ صنعتی توسعه یافته‌تر است، تنها تصویر آیندهٔ خود را به کشورهای کم‌توسعه یافته‌تر نشان می‌دهد (مارکس، ۱۹۷۷، ص ۴۱۶). اکنون معدودی از مورخان غیرمارکسیست به این قبیل قوانین توسعه اعتقاد دارند؛ لیکن، ساختارهای اجتماعی موردنظر دانشمند علوم اجتماعی و قوانین مارکسیستی توسعه در بستر زمان را به سختی می‌توان، به ترتیب، مترادف با «آمار اجتماعی» و «پویایی اجتماعی» کنت دانست. اکثر رشته‌های علوم اجتماعی ارزیابی‌هایی دربارهٔ «آمار اجتماعی»، یعنی دربارهٔ نظامها و ساختارهای جامعه، به عمل آورده‌اند؛ لیکن شمار معدودی از این رشته‌ها توانسته‌اند ارزیابی متقاعدکننده‌ای دربارهٔ «پویایی اجتماعی»، یعنی دربارهٔ قوانین مربوط به

۱۲. مارکس. پیشگفتار بر نقد اقتصاد سیاسی (در مارکس، ۱۹۷۷، ص ۳۸۹).



تحولات در جوامع انسانی در بستر زمان، ارائه نمایند.<sup>۱۳</sup>

در این میان عمده‌ترین استثنا تلاش راستو<sup>۱۴</sup> بود که در کتاب مراحل رشد اقتصادی: یک مانیفست غیرکمونستی سعی نمود این ارزیابی را درخصوص تحولات اقتصادی به عمل آورد. این کتاب که در سال ۱۹۶۰ منتشر شد، امروزه (همانند نظریه‌های مشابه گِرِچِنکرون) چندان مورد توجه و اقبال قرار ندارد. کتاب مفیدتر در این زمینه اثری است از رابرت نیسبت تحت عنوان تحول اجتماعی و تاریخ: وجوه نظریه غربی توسعه (۱۹۷۰)، که به بررسی نظریه غربی درباره توسعه اجتماعی پرداخته است. در میان مورخان، گرچه عده معدودی نظریه‌های توسعه تاریخ را تأیید می‌کنند، اکثر آنان جایگاه ساختارهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی را قبول دارند و بر آن صحنه می‌گذارند. شاید عده معدودی با کریستوفر لوید هم عقیده باشند که رویکردها و روشهای آنان نامناسب است، لیکن لوید موردی جدی و اساسی را مطرح می‌کند. وی مانند مارکس معتقد است که تاریخ به کمک نیروهای پنهان هدایت می‌شود. وی بحث خود را با این ادعا شروع می‌کند که «ساختارهای کلان نظامهای اقتصادی و جوامع و سازو کارهای علی صورتبندی و تاریخ آنها فراتر از درک شعور متعارف قرار دارند» (لوید، ۱۹۹۳، ص ۱). آنچه که از نظر آدمهای عادی کوچه و خیابان و از نظر بسیاری از مورخان (که معتقدند نیازی به هیچ‌گونه مفاهیم و روشهای کلی خاص... مجزا از... «شعور متعارف» نیست) پنهان است، برای علوم اجتماعی آشکار و مرئی است. «تنها، شکلی از تحلیل و شیوه‌ای از درک که به درون روابط مبهم و پیچیده ساختاری و جازمهای نظامهای اقتصادی و جوامع رسوخ کند، می‌توانند اقدام به آشکار ساختن و تبیین تاریخ واقعی و قدرتهای زیربنای تشکیلاتی حیات اجتماعی نمایند» (لوید، ۱۹۹۳). کل کتاب لوید ساختارهای تاریخ دفاعیه متقن و مستدلی است از رویکرد ساختاری به تاریخ.<sup>۱۵</sup>

### ۲-۳. مکتب آنال

پیش از این نیز رویکرد مشابه دیگری در قالب مکتب فرانسوی آنال (مورخان آنال) سر برآورده بود. در واقع لوید صراحتاً بر ضرورت فراتر رفتن از مکتب آنال تأکید دارد (لوید، ۱۹۹۳، ص ۲). این مورخان فرانسوی در تلاشند تا یک «تاریخ کلی» (که منظور از آن نه تاریخ جهانی، بلکه ترکیب و ادغامی است از تمامی انواع، روشها و جنبه‌های

۱۳. نگاه کنید به بخشهای س. رایت میلز در گفتار حاضر، بخشهای ۲-۱۴ و ۲-۱۷.

۱۴. والت ویتمن روستو (۱۹۱۶)، اقتصاددان آمریکایی.

۱۵. برای اطلاع بیشتر از نظرات لوید و رویکرد ساختاری به تاریخ رک: ترجمه فصل نخست کتاب فوق‌الذکر وی به فلم مترجم تحت عنوان «رابطه تاریخ و اقتصاد: تبیین تاریخ ساختارهای اقتصادی و اجتماعی» در

شماره‌های ۳ و ۴ فصلنامه تاریخ معاصر ایران، پاییز و زمستان ۷۶.

تاریخ)، یک «تاریخ زنجیره‌ای» (که پدیده واحدی را در طی دورانی طولانی مورد بررسی قرار می‌دهد، و از آمار و ارقام موجود استفاده می‌کند، نظیر آنچه که در کتاب اشپیله و آتلانتیک ۱۶۵۰-۱۵۰۴ اثر شانوس آمده است)، و یک رویکرد ساختاری-کارکردی تدوین نمایند که بر تداومها و نظامهای جامعه تمرکز می‌کند.<sup>۱۶</sup> یقیناً حتی براون نیز برای گنجاندن تاریخ در زمره علوم اجتماعی (یا به تعبیر وی علوم انسانی) بامشکلاتی روبه‌رو بود.

#### ۲-۴. دیگر حوزه‌های دارای وجه اشتراک

بدین ترتیب می‌بینیم که رویکردهای ساختاری وجه اشتراک علوم اجتماعی و بسیاری از مورخان به شمار می‌روند. سایر حوزه‌های وجه اشتراک عبارتند از مناقشه‌هایی که درباب هرمنوتیک (یعنی اهمیت معنی در تاریخ و علوم اجتماعی)، درباب کل‌گرایی و فردگرایی، درباب کنش یا رفتار، درباب تبیین یا فهم، درباب علل یا دلایل درباب ارزشها، و بالاخره درباره ضرورت وجود زبان فنی (واژگان تخصصی یا اصطلاحات و تعابیر فنی) صورت گرفته‌اند.<sup>۱۷</sup> تمام این مناقشه‌ها را می‌توانیم هم در علوم اجتماعی پیدا کنیم و هم در تاریخ. وانگهی هر دو رشته به طور فزاینده بر اهمیت مفهوم معنی در مطالعات و پژوهشهای خود تأکید و اذعان دارند.

#### ب) تفاوتها

#### ۲-۵. مفاهیم در علوم اجتماعی و در تاریخ

علی‌رغم تلاشهای شمار بسیاری از مورخان و دانشمندان علوم اجتماعی و نظریه‌پردازان این دو رشته برای نزدیک ساختن تاریخ به علوم اجتماعی و همچنین همسان‌سازی تاریخ با آن علوم، همچنان تفاوت‌های چشمگیری بین این دو حوزه وجود دارد. نخستین وجه افتراق یا تفاوت این دو حوزه این است که رشته‌های مختلف علوم اجتماعی تمایل دارند تا موضوعات و متعلقات خاص خود خلق کنند. پول، بازار، ساختارهای قوم و خویشی، موازنه‌های اجتماعی، بی‌هنجاری، گروه‌های مرجع، یا دال‌ها موضوعات و متعلقات آشنای زندگی روزمره به شمار نمی‌روند؛ بلکه سازه‌های نظریه‌های اجتماعی مختلف به شمار می‌روند. این واقعیت به استحکام این استدلال (که قبلاً بدان اشاره شد) مبنی بر اینکه علوم اجتماعی، بازتابی و انعکاسی هستند، کمک

۱۶. برای اطلاع از بحثهای مربوط به ساختار در تاریخ‌نگاری، به مثابه جریانهای متمایز از ساختارهای تاریخ نگار استنفورد (۱۹۸۶).

۱۷. نک: اظهارات کُرَنر در بخش بعدی (۲-۵: مفاهیم در علوم اجتماعی و در تاریخ).

می‌کند. ولی در سمت دیگر، تاریخ چندان دارای مفاهیم و متعلقهای خاص خود نیست. دلیل این امر تا حدود زیادی آن است که تاریخ فاقد نظریه‌ای خاص خود است. اکتشات معتقد است که تاریخ دارای واژگان و اصطلاحات معدودی با «معنای تخصصی معین» است: یعنی «گذشته»، «رخداد»، «حادثه»، «واقعه»، «علت»، «تحول»، «تغییر» و نظایر آن (اکتشات، ۱۹۸۳، ص ۶). قدر مسلم این است که حداقل دو مفهومی را که مورخان ابداع کرده‌اند، دانشمندان علوم اجتماعی در سطحی بسیار گسترده به کار گرفته‌اند: نخست مفهوم «اقتصاد اخلاقی» ابداع ادوارد پالمر تامپسون (۱۹۲۴-۱۹۹۳) و دوم مفهوم «ابداع سنت»، ابتکار اریک هابسبام (نک: پیتربرک، ۱۹۹۲، صص ۱-۲). مورخان به طور معمول یا از واژه‌ها و مفاهیم زندگی روزمره (که فاقد هرگونه تعبیر و اصطلاحات تخصصی و فنی‌اند) و یا از واژه‌ها و مفاهیم مربوط به نهادها یا رشته‌های دیگر نظیر حقوق، مدیریت، جغرافی، کلیسا، نیروهای مسلح، هنر و همین‌طور بعضاً از واژه‌ها و مفاهیم مربوط به علوم اجتماعی به ویژه از اقتصاد، جامعه‌شناسی و جمعیت‌نگاری استفاده می‌کنند. استفان کُریر فیلسوف توجه ما را به ماهیت «دو لایه» علوم طبیعی و علوم اجتماعی جلب می‌کند:

هر شاخه تحقیق را که در آن پیش‌بینیها براساس شناسایی مفاهیم و گزاره‌های نظری از روی موارد مشابه شعور متعارفی آنها صورت می‌گیرند، می‌توان «دو لایه» نامید. تمام رشته‌های کمی علوم اجتماعی و طبیعی دو لایه هستند... حتی علوم ظاهراً توصیفی و مبتنی بر طبقه‌بندی نیز دو لایه هستند... در سمت دیگر، تاریخ «تک لایه» است. تاریخ در شکل سنتی آن سعی در توصیف و تشریح توالی حوادث و وقایع آن‌گونه که رخ داده‌اند، دارد، و برای دنیای آرمانی ساده‌ای که توسط نظریه‌ای موضوع‌مند (مبتنی بر اصول موضوعه) یا نه چندان سازمان‌یافته تشریح شده است، فایده‌ای در برنارد (کُریر، ۱۹۷۰، ص ۴۸).

مورخان در کل، جهان را از روی پرده نظریه تفسیر نمی‌کنند؛ بلکه سعی می‌کنند تا آن را مستقیماً مشاهده و درک کنند.

## ۲-۶. تاریخ جامع: علوم مانع

وجه افتراق یا تفاوت دوم این است که علوم اجتماعی همانند علوم طبیعی نوع معینی از اطلاعات و داده‌ها را انتخاب و دستچین می‌کنند و از این طریق نوعی تجرید و انتزاع از واقعیت به عمل می‌آورند. در دنیای واقعی هر چیز یا پدیده ترکیب و آمیزه‌ای است از چیزها و پدیده‌های دیگر. برای مثال یک اسب را در نظر بگیرید. برای یک فیزیکدان این اسب دارای اندازه و وزن معینی است و می‌تواند نیروی زیادی در کار تولید کند (قوه

اسب). از نظر اقتصاددان، بیانگر میزان سرمایه‌ای است که صاحب آن هزینه و سرمایه‌گذاری کرده است، که احتمالاً از آن برای تولید درآمد بیشتر سود خواهد جست. در نظر جانورشناس این حیوان گونه‌ای است از جنس «اسبها». از نظر شیمیدان، دستگامی است برای سوخت و ساز و تبدیل علیق به نیروی عضلانی، و قس علی هذا. هیچ یک از اینها به دیگری توجهی ندارند، و تمام آنها از شناسایی دقیق این حیوان نجیب و دوست باوفای من عاجزند. لیکن تاریخ کلیت و تمامیت تجربه انسانی را در برمی‌گیرد، ضمن آنکه سعی می‌کند ارزش کاملی برای فرد نیز قائل شود.<sup>۱۸</sup> این رویکرد جامع با نکته پیشین بی‌ارتباط نیست - اینکه علم غالباً موضوعات و متعلقات خاص خود را خلق می‌کند، در حالی که تاریخ عموماً جانب موضوعات عادی و غیرتخصصی را می‌گیرد.

#### ۲-۷. علوم و نظریه

سومین وجه افتراق یا تفاوت تاریخ و علوم اجتماعی این است که از آنجا که علوم از واقعیت انتزاع می‌شوند، لذا اساس این تجریدات شبکه‌ای از نظریه را می‌سازند. پوزیتیویستها، بنابه عادت، معتقد بودند (عده‌ای از آنان هنوز بر این عقیده هستند) که تعمیم‌بخشیه‌ای آنان درباره واقعات مشاهده شده عیناً همسان و منطبق با قوانین طبیعت منجمله طبیعت بشری است. امروزه اکثر دانشمندان با حزم و احتیاط بیشتری عمل می‌کنند؛ آنان در میزان قطعیت موجود بین یک فرضیه، یک نظریه و یک قانون تفاوت قائل‌اند و از این جهت این سه مقوله را از هم جدا می‌سازند. مع ذلک هنوز تمایل به یافتن حقیقت (صدق) از طریق تعمیم‌بخشیه‌ای هرچه گسترده‌تر درباره میزان دانستنی در حال افزایش قطعیت، عینیت و قابلیت اعتماد، همچنان به قوت خود باقی است. این حرکت، ما را هر چه بیشتر و بیشتر از فرد و از این گفته بلیک دور می‌سازد که: «تعمیم بخشیدن یعنی احمق بودن. درمقابل، شرح جزئیات و اخص کردن تنها نشان اعتبار و شایستگی است.» (این مطلب در حاشیه سخنان سر جوشوا رینولدز درباره هنر نوشته شده بود و به عقیده من در زمینه هنرها باید در مقابل رینولدز طرف بلیک را بگیریم.) تأکید بر فرد و به خصوص در تاریخ از وجوه بارز و بنیادین تاریخ‌نگاری به شمار می‌رود، البته نه آن تاریخ‌نگاری‌ای که در تعریف بی‌سروته و مطابق با سلائق شخصی پوپر آمده است.

۱۸. هرودت، نخستین مورخ اروپایی، ضمن تأکید بر فرد و برجسته ساختن نقش افراد، توجه خاصی نیز به این کلیت یا تمامیت نشان داده است.

## ۲-۸. کاربرد اصول و مبانی ریاضی

این گرایش به قانون‌یابی در نتیجه استفاده از اصول و مبانی ریاضیات و کاربرد منطق ریاضی تقویت شده است. بسیاری از افراد معتقدند که هر علم تنها زمانی «علمی» تر (یعنی خشک، جدی، متصلب، عینی، علمی، معتبر، موثق و قابل اعتماد) می‌گردد که از ساختاری ریاضی‌گونه برخوردار باشد، یعنی «ریاضیزه» شود (نک: گرنر، ۱۹۷۰، صص ۴۴-۴۷). البته ریاضی‌گونه کردن (کاربرد اصول و مبانی ریاضی) هنوز چندان در تاریخ به شکل سستی آن اشاعه و گسترش نیافته است، گرچه گام‌های مهم چندی در این زمینه برداشته شده است، به ویژه در تاریخ اقتصادی و جمعیت‌نگاری (برای نمونه نک: لوروی لُدوری ۱۹۷۹ و ۱۹۸۱؛ فلود ۱۹۷۴ و ۱۹۷۹؛ تمین ۱۹۷۳؛ فوگل و التون ۱۹۸۳). ریاضیات برای آنکه بتواند در یک رشته علمی واقعاً مؤثر واقع شود، باید به صورت بخشی از نظریه‌های آن رشته درآید درست به همان‌گونه که برای فیزیک و زیست‌شناسی در آمده است. استفن هاوکینگ این نکته را به روشنی تمام بیان می‌کند: لذا من بر این باورم... که هر نظریه در فیزیک دقیقاً یک الگوی ریاضی است که ما از آن برای توصیف و تشریح نتایج و دستاوردهای مشاهدات خود استفاده می‌کنیم... فراتر از آن، طرح این مسئله که آیا نظریه یا الگوی مذکور با واقعیت منطبق است یا خیر بوج و بی‌معناست، زیرا ما نمی‌دانیم کدام واقعیت مستقل از نظریه است (هاوکینگ ۱۹۹۳، ص ۴۴).

هیچ مورخی نتوانست این چند کلمه آخر را به زبان بیاورد. همچنین باید توجه داشته باشیم که تقریباً تمام دانشمندان (البته شاید به غیر از برخی فیزیکدانهای نظری پیشرفته) از چیزی جز لگاریتم - یعنی ریاضیاتی که بتوان آن را در ماشین حساب پیاده کرد - استفاده نمی‌کنند. لیکن راجر پنروز (از همکاران هاوکینگ) خاطرنشان می‌سازد که «چیزهای لگاریتمی بخش بسیار کوچک، کم‌اهمیت و محدودی از ریاضیات را تشکیل می‌دهند». در واقع، وی معتقد است که ریاضیات از تمامی انواع نظامهای صوری ریاضی فراتر رفته و پیشی می‌گیرد: «مفهوم (یا تصور) صدق ریاضی از کل مفهوم صورت (صورت‌گرایی / فرمالیسم) فراتر می‌رود. صدق ریاضی واجد چیزی مطلق و «خداداده» است». از «صرف سازه‌های ساخته دست انسان فراتر می‌رود» (پنروز، ۱۹۹۰، صفحات ۱۲۸ و ۱۴۶). باید نتیجه بگیریم که نظریه‌های علوم اجتماعی را به سادگی نمی‌توان بر مبنای اصول ریاضی بنا نهاد یا پیاده کرد. درخصوص تاریخ نیز، ریاضیات می‌تواند مفید و مؤثر واقع شود (همین‌طور در جمعیت‌نگاری) لیکن با ملاحظه موارد یادشده، باید در حاشیه بماند.

## ۲-۹. تاریخ مطالعه موارد غیر قابل مشاهده است

وجه تمایز دیگر بین تاریخ و علوم اجتماعی در ماهیت شواهد (مدارک / ) نهفته است. آزمایش و مشاهده و نقشی اساسی در علم ایفا می‌کنند، گرچه علوم اجتماعی شانس و فرصت اندکی برای مورد نخست (آزمایش) دارند. تاریخ تقریباً فاقد هرگونه شانس یا فرصت برای هر دو مورد است؛ زیرا موضوع مورد مطالعه تاریخ «گذشته» است و با توجه به همین واقعیت، غیر قابل مشاهده است. اقتصاددانان، جامعه‌شناسان، مردم‌شناسان و نظریه‌پردازان سیاسی می‌توانند پدیده‌های موجود در رشته خود را در دنیای پیرامون خود مورد مطالعه و بررسی قرار دهند؛ لیکن مورخ از چنین امکانی برخوردار نیست. تنها می‌تواند شواهد و مدارک به جای مانده از پدیده رشته خود را مطالعه نماید چرا که خود پدیده‌های مورد نظر در رشته تاریخ، یعنی آدمها و وقایع، از بین رفته‌اند و وجود خارجی ندارند.

## ۲-۱۰. آیا می‌توان کنشهای انسانی را تعمیم داد یا کلیت بخشید؟

این نکته ما را به مسئله مهمی می‌رساند که به هیچ‌وجه حل نشده است: و آن این پرسش است که جایگاه زمان، اگر اساساً به چنین جایگاهی قائل باشیم، در علوم اجتماعی چیست؟ در یک وجه سؤال فوق این واقعیت نهفته است که علوم طبیعی همواره، و هنوز هم، در سطحی بسیار وسیع و گسترده، در جست‌وجوی یافتن قوانینی برای طبیعت هستند که به طور یکسان در تمامی زمانها و مکانها کاربرد و مصداق داشته باشند؛ این قوانین کلی، جهانشمول و فراگیر هستند. در سمت دیگر، واقعیت این است که علوم اجتماعی اساساً با کنشهای انسانی سروکار دارند. کنشهای انسانی در واقع تجلیات آگاهی و اراده به شمار می‌روند؛ ارزشها و معانی در ارتباط با آنها از نقش و جایگاه محوری برخوردارند. آنها را می‌توان به گونه‌ای عینی مشاهده کرد، لیکن درکشان باید به گونه‌ای ذهنی صورت بگیرد. بدین ترتیب چگونه می‌توان درباره این قبیل امور، قوانینی کلی و عام وضع نمود که به طور یکسان در تمامی زمانها و مکانها و برای تمامی انواع کنشهای انسانی و موضوع مورد مطالعه تاریخ یعنی آدمها و وقایع کاربرد و مصداق داشته باشند؟

## زمان و علوم اجتماعی

### ۲-۱۱. آیا علوم اجتماعی می‌توانند زمان را نادیده بگیرند؟

تا اینجا دیده‌ایم که بسیاری از دانشمندان معتقدند که در قوانین طبیعت زمان جایی ندارد. این قوانین بی‌زمان و ازلی هستند؛ اگر اکسیژن و هیدروژن با هم ترکیب می‌شوند و

آب را تشکیل می‌دهند در آن صورت همیشه با هم ترکیب می‌شوند و همواره نیز آب را تشکیل خواهند داد. لیکن با وجود این نمی‌توان زمان را از تمامی رشته‌های علوم طبیعی حذف کرد (نگاه کنید به بخش ۲-۱۶). در مورد علوم اجتماعی این مسئله به مراتب تردیدبرانگیزتر است. زیرا انسانها نه تنها معانی را درک و دریافت می‌کنند؛ بلکه تجربیات را نیز به یاد آورده و آنها را ضبط می‌کنند (به خاطر می‌سپارند). هنگامی که اتمهای اکسیژن و هیدروژن با هم ترکیب می‌شوند و آب را تشکیل می‌دهند، این اتمها به یاد نمی‌آورند که دفعه پیش این کار را انجام دادند؛ اتمهای مزبور مرتب این کار را تکرار می‌کنند. ولی انسانها مثل این اتمها نیستند. خاطرات و حافظه آنان غالباً مانع از آن می‌شود که اعمال قبلی خود را موبه‌مو تکرار کنند. وانگهی انسانها محیط کشاورزی، کار و پیشه، ساختمانها، مجامع، انجمنها، سازمانها، نهادها و پیکره شناخت خود را تغییر داده و متحول می‌سازند، نه تنها از طریق جابه‌جایی و نقل و انتقال بلکه مهم‌تر از آن با ایجاد و احداث. بدین ترتیب اعمال و کنشهای مشابهی در محیطهای متفاوت صورت می‌گیرند، ولی روی هم رفته شباهت چندانی با هم ندارند. علاوه بر این، انسانها دارای زبان هستند و با یکدیگر حرف می‌زنند. این امر هم وضعیت و شرایط بیرونی بازیگران و هم حالات روحی و درونی آنان را متحول می‌سازد. پدیده‌ها در شرایط و محیطهای متفاوت به هیچ‌وجه یکسان و شبیه به هم نیستند. خلاصه اینکه برای گذر زمان و تحولاتی (اعم از درونی و بیرونی) که با خود به همراه دارد، باید امکانات و شرایطی فراهم ساخت.

## ۲-۱۲. نظریه اجتماعی به مثابه علت تحول اجتماعی

آنچه که بیشتر مایه آشفتنگی می‌شود این است که برخی از این تحولات در عمل از خود توصیفات به عمل آمده درباره جامعه ناشی می‌شوند، همان‌طور که آلن رایان نظریه پرداز اجتماعی خاطر نشان ساخته است:

زندگی اجتماعی تا حدودی محصول نظریه اجتماعی است؛ زیرا توصیف اجتماعی واقعیت اجتماعی به شیوه‌ای که عموماً درباره علوم طبیعی صادق نیست، می‌تواند خود اعتباربخش باشد (موجب اعتبار خود گردد). اگر به هر دلیلی مردم به این باور برسند که براساس انگیزه‌ای معین عمل می‌کنند، به یک معنا موظفند که درست عمل کنند و از این رو معنایی است کاملاً خوب که براساس آن توصیف کنشهای آنان با این عبارات کاملاً صحیح است (رایان، ۱۹۷۰، صص ۱۸-۱۹).

این خود نمونه دیگری است از انعطاف‌پذیری و قابلیت بازتابندگی علوم اجتماعی که قبلاً به آن اشاره کردیم. البته این نکته نیز به همین اندازه صادق است که افراد غالباً درباره

انگیزه‌هایشان خود را فریب می‌دهند. در آن صورت باید ارزیابی متفاوتی از کنشها و اعمال آنان به عمل آوریم.

### ۲-۱۳. آیا علوم اجتماعی به نظریه‌های توسعه نیاز دارند؟

علوم اجتماعی نیز همانند علوم طبیعی، درخصوص زمان با مسائل و معضلات مشابهی دست به گریبان‌اند. کارورزان علوم اجتماعی ممکن است فرض را بر این بگذارند که سرشت انسان در تمامی قرون و اعصار تقریباً یکسان و یکنواخت باقی می‌ماند. اگر چنین باشد، در آن صورت می‌توانند اطلاعات و داده‌های خود را با بی‌تفاوتی و خونسردی از گذشته و حال بیرون بکشند. (اقتصاددانان و جامعه‌شناسان دین غالباً در زمره این کارورزان قرار دارند). این امر آنان را در معرض اتهام خلط زمانی [۱] قرار می‌دهد. از سوی دیگر آنان به این ادعای مورخان نیز توجه دارند که زمان حائز اهمیت است؛ زیرا اوضاع پیشین امور بر اوضاع بعدی آنها تأثیر می‌گذارد (با جلوگیری از موقعیتها و انتخابهای معین) و در اوضاع بعدی امور می‌توان چیزهای زیادی درباره اوضاع پیشین یاد گرفت. بنابه همین دلایل و دلایل دیگر است که انسانها و نظامهای اقتصادی دستخوش تغییر و تحول می‌گردند. این بدان معنی است که دانشمندان علوم اجتماعی بایستی به تدوین نظریه‌های توسعه روی آورند. آنان با فرایندهای مستمر و مداوم سروکار دارند؛ نه با «مجموعه‌های» ساده‌ای از اطلاعات و داده‌هایی که زمان ربطی به آنها ندارد (همان‌گونه که در مورد اتمهای هیدروژن و اکسیژن چنین است). این مسئله به خصوص برای آن دسته از اقتصاددانان، جامعه‌شناسان و مردم‌شناسانی ضروری است که با مسائل کشورهای در حال توسعه سروکار دارند، که در آنها تحول در تمامی این حوزه‌ها چنان پرشتاب و سریع است که خود را به اجبار بر دانشمندان تحمیل می‌کند. معضل این دانشمندان آن است که، گرچه با مواد و مطالب گذشته سروکار دارند، یعنی با مطالبی که غالباً تنها توسط مورخان فراهم می‌شوند، لیکن نمی‌توانند مانند مورخان با مطالب خود کار کنند. مورخان کاملاً خوشحالند که به شرح و نقل وقایع رخ داده بپردازند بدون آنکه به فکر تمهید نظریه‌های جامع و فراگیری باشند؛ لیکن دانشمندان علوم اجتماعی نمی‌توانند فراموش کنند که دانشمند هستند. آنان همواره ضرورت تدوین و ارائه تعمیمها و اصول عام و جهانشمول قانونواره را احساس می‌کنند و بعضی اوقات حتی ضرورت تدوین نظریه‌هایی درباره تحول و توسعه را که برای تمامی مطالب و مواد آنان براساس الگوی علوم طبیعی قابل پیاده شدن باشد، احساس می‌کنند.

\* اشتباه در ثبت و ضبط ترتیب حقیقی وقایع و ظهور اشخاص در جریان تاریخنگاری. (م)



## ۱۴-۲. خطوط سه گانه برای جامعه‌شناسی: سی. رایت میلز

دانشمند علوم اجتماعی به چه کاری باید پردازد؟ جامعه‌شناس شهیر و برجسته آمریکایی سی. رایت میلز در سال ۱۹۵۹ سه نگرش را در جامعه‌شناسی معاصر مشخص ساخته بود: جریان نخست، نظریه‌ای بود درباره تاریخ که با «صحنه‌های» موجود در تاریخ و همینطور قاعده‌مندبهای زندگی اجتماعی سرو کار داشت. مارکس، توین بی و اشنپنگلر از جمله بنیانگذاران چیزی هستند که وی آن را «یک کت تنگ»<sup>\*</sup> فراتاریخی می‌خواند که مواد و مصالح تاریخ بشری به زور در آن چپانده شده‌اند. نگرش یا جریان دوم، تدوین نظریه‌ای نظام‌مند درباره سرشت انسان و جامعه بود. هدف این نظریه «طبقه‌بندی کلیه روابط و مناسبات اجتماعی و بررسی دقیق ویژگیهای فرضاً لایتغیر و ثابت آنها بود». وی از این جریان تحت عنوان «نظریه کلان» یاد می‌کند. نگرش سوم به «مطالعات تجربی درباره واقعیات و معضلات اجتماعی معاصر» نظر دارد (میلز، ۱۹۷۰، صص ۳۰-۳۱). دانشمند علوم اجتماعی به چه کاری باید پردازد (زیرا مسئله محدود به جامعه‌شناسی نیست)؟ آیا باید سعی کند به معضل زمان و تحولاتی پردازد که زمان با خود برای هر جامعه به همراه دارد؟ یا آیا نظریه‌های وی به گونه‌ای بی‌طرفانه و از روی بی‌تفاوتی بر اطلاعات و داده‌های حال و گذشته مبتنی هستند؟ یک مورخ اقتصادی بر مورد اول تأکید می‌ورزد: «هر پژوهش برای آنکه به لحاظ کیفی واجد ویژگیهای تاریخ اقتصادی باشد باید ابزار مفهومی، مقولات تحلیلی و منطق ابداعی نظریه اقتصادی را به خدمت بگیرد.» هر گونه راه‌حل یا هر فکر دیگر، یا این عقیده که ابزار ذهنی متفاوت دیگری را باید در خصوص جوامع بسیار متفاوت و دور از هم به کار بست «اساساً راه‌حل یا عقیده‌ای پوچ و نادرست است، یا حداقل مستلزم ویژگیها، شرایط، ملزومات و اصلاحات اساسی است» (سیپولا، ۱۹۹۱؛ ص ۷). بعید به نظر می‌رسد که بسیاری از مورخان اقتصادی با این نظر مخالف باشند. اقتصاددانان و اکثر مردم‌شناسان و روان‌شناسان اجتماعی بر اساس همین نگرش کار می‌کنند. و هنوز...

## ۱۵-۲. هیچ یک از این سه رویکرد معضل زمان را برای دانشمند علوم اجتماعی

### حل نمی‌کند

بازگردیم به جامعه‌شناس: وی کدام یک از سه مسیر ابداعی میلز را باید انتخاب کند؟ رویکرد نخست در نگاه اول از همه واضح‌تر به نظر می‌رسد؛ زیرا این رویکرد صراحتاً به معضل زمان و تحول می‌پردازد. مشکل اینجاست که کار بسیار دشوار و خطرناکی است، و حتی بهترین اقدامات (خواه از سوی اسپنسر جامعه‌شناس، مارکس اقتصاددان و خواه

\* کت بسیار تنگی که برای تنگ انداختن بدن دیوانگان یا مجرمان خطرناک به کار می‌رود. (م)

از سوی توین بی مورخ باشد) در نهایت ناموفق از کار درآمدند. اکثر منتقدان با این نظر میلز موافقت می‌کنند که نتیجه کار چیزی نیست جز «نوعی کت تنگ فراتاریخی». (بعدها به این موضوع خواهیم پرداخت). رویکرد دوم در صورتی عمل خواهد کرد که ما به اندازه مورخان اقتصادی مطمئن باشیم که مفاهیم، مقولات و روشهایی را در اختیار داریم که برای تمام زمانها و مکانها معتبر هستند. این قبیل نظامها (یا مجموعه نظریات) بایستی به نظریه‌ای درباره توسعه اجتماعی دست پیدا کنند یا متضمن چنین نظریه‌ای باشند (به مثابه رقیبی در برابر نظریه‌های رشد اقتصادی). میلز یکی از بهترین نظریه‌های کلان دوران خود (نظریه تالکوت پارسونز) را دقیقاً به خاطر عدم توفیق در این امر (ارائه نظریه‌ای درباره توسعه اجتماعی در تاریخ و علوم اجتماعی) مورد انتقاد جدی قرار می‌دهد: «هیچ‌گونه آراء و عقاید نظام‌مندی در خصوص نحوه وقوع تاریخ، مهندسی تاریخ و فرایندهای تاریخ در نظریه کلان پارسونز وجود ندارد، بنابراین پارسونز معتقد است که در خصوص علوم اجتماعی نیز وضع چنین است» (میلز، ۱۹۷۰، ص ۵۲). مع‌ذلک نظریه کلان، همان طور که از عنوان کتاب اسکینر بازگشت نظریه کلان در علوم انسانی (۱۹۸۵) پیداست، به شهرت و اعتبار سابق خود بازگشته است؛ لیکن هنوز در میان متفکرانی که آراء آنان را در اینجا مورد بحث و بررسی قرار داده‌ایم به نظریه چندان روشنی درباره «مهندسی و فرایندهای» تحول اجتماعی بر نمی‌خوریم. این متفکران عمدتاً بر موضوع جدیدتری تأکید دارند یعنی بر مقوله معنی. قطعاً آنان «علیه این فرض که علوم طبیعی الگوی مناسب یا حتی مربوطه‌ای برای کاربست رشته‌های علوم اجتماعی ارائه می‌کنند»، به انتقاد برخاسته‌اند. این متفکران بر نیاز به «رویکردی هرمنوتیکی در ارتباط با علوم انسانی» تأکید می‌ورزند (اسکینر، ۱۹۹۰، ص ۶). (هرمنوتیک علم تأویل است و لذا علم کشف معنی به شمار می‌رود. هرمنوتیک از واژه یونانی هرمس نام پیام‌آور خدایان یونان باستان گرفته شده است.) لیکن در خصوص لحاظ کردن زمان به نظر می‌رسد که نظریه کلان همچنان در معرض انتقاد میلز قرار دارد. رویکرد سوم، یعنی رویکرد تجربی، نسبت به دو رویکرد قبلی کم‌ترین احتمالی برای تدوین چنین نظریه‌ای در باب زمان ندارد. هیچ یک از روشهای مختلف این رشته اساساً در فکر تحول و توسعه نیستند. در واقع، برخلاف نظریه کلان، تأکید و تمرکز رویکرد تجربی بر موضوعات فرعی و پیش‌پا افتاده و بر تجربه روش‌شناختی سبب می‌شود تا رویکرد مذکور «معضلات عمده اجتماعی و مسائل انسانی عصر ما را از حوزه تحقیق و پژوهش» حذف کند (میلز، ۱۹۷۰، ص ۸۴). شاید بررسی این نکته ارزشمند باشد که چه چیزهایی را می‌توان از نظریه رفتارشناسی حیاتی جان استوارت میل گردآوری کرد. وی فکر می‌کرد که تدوین علم طبیعت انسانی بر اساس شرایط و

موقعیتهای متغیر آن امری امکان‌پذیر است:

قوانین تکوین شخصیت را، به اختصار، می‌توان قوانین اشتقاقی‌ای دانست ناشی از قوانین عام و کلی ذهن؛ این قوانین را باید از طریق استنتاج آنها از قوانین کلی و عام با فرض وجود مجموعه‌ای از شرایط و موقعیتهای معین، و سپس، با توجه به قوانین ذهن، از طریق بررسی تأثیرات شرایط مذکور بر تکوین شخصیت به دست آورد. (میل، ۱۹۸۸، ص ۵۴).

مطمئناً این علم معضلات خاصی برای خود خواهد داشت، ولی این معضلات احتمالاً چندان بیشتر و پیچیده‌تر از معضلاتی نیستند که علوم اجتماعی و تاریخ امروزه، در تلاش برای تبیین رفتار مردمان در جوامع گذشته (یا حتی حال)، با آنها روبه‌رو هستند. نظریه مطالعه عادات و رفتار انسانها یا رفتارشناسی حیاتی جان استوارت میل، یا قوانین تکوین شخصیت، چندان از تفکرات و «ذهنیات» مکتب آنال دور نیستند.

#### ۱۶-۲. معضل جامعه‌شناس

حال به خط سیر یا رویکرد دوم میلز برگردیم. پدیده‌های علوم اجتماعی نه تنها مکان به مکان با هم فرق می‌کنند (غالباً به گونه‌ای غیرمنتظره و غیرقابل پیش‌بینی)، بلکه از نظر زمانی نیز به طور مستمر و غالباً به گونه‌ای بسیار سریع در حال تحول‌اند. فرض کنیم یک جامعه‌شناس قصد دارد بررسی دقیق و مفصلی درباره یک شهر به عمل آورد. اینکه مطالعات و بررسیهای وی در این خصوص آیا در سال ۱۹۰۰، ۱۹۲۵، ۱۹۵۰، ۱۹۷۵، یا در سال ۲۰۰۰ صورت گرفته است، تفاوت بسیار زیادی وجود خواهد داشت. نه تنها واقعیات بسیار متفاوت خواهند بود، بلکه مفروضات و روشهای کار نیز یکسان نخواهند بود. برای نیل به نتایج واقعاً رضایتبخش، وی مجبور خواهد بود نخست به کلیه اطلاعات مربوط به هر یک از این تاریخها نگاه کند و روش‌شناسی دقیقی بیابد که تمامی روشهای به کار رفته را در بر بگیرد. این امر مطمئناً امکان‌پذیر خواهد بود، لیکن تا پیش از سال ۲۰۰۰ نمی‌تواند صورت بگیرد؛ زیرا در هیچ سالی پیش از این سال وی نمی‌تواند نتایج مطالعات و بررسیهای پنجم (سال ۲۰۰۰) را پیش‌بینی کند. از این رو خواهی‌نخواهی به سمت تاریخ‌کشانده می‌شود؛ مطالعات جامعه‌شناختی پنج‌گانه وی به صورت تاریخ شهر درمی‌آید. وی ناگزیر خود را با همان معضلاتی مواجه می‌بیند که مورخ با آنها آشناست، معضلاتی که یک جامعه‌شناس معمولی به هیچ‌وجه برای رویارویی یا حل آنها تربیت نشده است. به اعتقاد میلز اکثر مطالعات و بررسیهای جامعه‌شناختی، تجربی هستند و به همین جهت انتظار می‌رود که با نقطه یا لحظه‌ای معین در زمان سر و کار داشته باشند، یعنی سه سال یا چیزی در همین حدود پیش از زمان حالی که محقق

سرگرم گردآوری مواد و مطالب خود بود. از آنجا که محقق کاملاً به خوبی واقف است (گرچه ممکن است فراموش کند) که شهری که وی دارد آن را توصیف می‌کند همواره این گونه نبوده و همواره نیز برای مدت طولانی چنین نخواهد ماند، لذا باید در عنوان تحقیق یا کتاب خود تاریخی را قید کند: مثلاً، نه «جامعه صنعتی در غرب میانه»، بلکه «جامعه صنعتی غرب میانه در دهه ۱۹۹۰». در آن صورت می‌توان از وی پرسید کدام یک از استنتاجهای وی تنها برای سالهای دهه ۱۹۹۰ معتبرند، کدام یک برای دورانی طولانی‌تر معتبرند (و برای چه مدت)، و کدام یک از استنتاجهای وی را می‌توان واجد اعتباری دائمی و عام و کلی دانست. او بدون ارجاع به تغییر و تحولات رخ داده در طی زمان و، به تبع آن، بدون ارجاع به تاریخ، به سختی قادر به پاسخگویی به این سؤالات خواهد بود. این مطلب ضعف «خط سیر یا رویکرد دوم» را نشان می‌دهد. شیمیدانی که ماده‌ای را تجزیه می‌کند یا زیست‌شناسی که به ریشه‌یابی مکانیسم وراثت می‌پردازد با چنین سؤالاتی مواجه نیست و مجبور نیست به آنها بپردازد. استنتاجهای حاصل از تحقیقات شیمیدان یا زیست‌شناس یک بار و برای همیشه صادق خواهند بود و برای تمام مکانها و زمانها صادق خواهند داشت. اگر این استنتاجها برای تمام زمانها مصداق نداشته باشند، به این دلیل نیست که مثلاً اسید استیک یا کروموزومهای سلول جنسی تغییر کرده‌اند، بلکه به این خاطر است که علم شیمی و علم ژنتیک تغییر یافته و احتمالاً پیشرفت کرده‌اند.

#### ۱۷-۲. اقدامات دانشمندان علوم اجتماعی برای تدوین نظریه‌های تحول

این نتیجه‌گیری که جامعه‌شناسان، اقتصاددانان و مردم‌شناسان معضلات تحول اجتماعی را نادیده می‌گیرند، کاملاً اشتباه است. در هر یک از سه رشته فوق به حجم انبوه و شمار معتناهی از آثار درباره تحول (که غالباً از آن تحت عنوان «توسعه» یاد می‌شود) برمی‌خوریم.<sup>۱۹</sup> علمای این سه رشته، در مقام دانشمندان حقیقی، خود را به بررسی مشروح و جزء به جزء یک تحول محدود نمی‌سازند (برخلاف مورخان که چنین تمایلی دارند)، بلکه سعی دارند از طریق جمع‌آوری و مقایسه نمونه‌هایی چند، به تدوین نظریه‌هایی درباره تحول بپردازند، همان کاری که برینگتون مور در خصوص دیکتاتوری و دمکراسی،<sup>۲۰</sup> یا تدا اسکاچپول درباره انقلابها صورت داد. قبلاً نیز به مورد راستو در

۱۹. عناوین و مشخصات کتابشناختی بسیاری از این آثار در منابع زیر آمده است: باتومور (۱۹۷۱)، صص ۳۱۱-۳۱۲؛ پیتر برک (۱۹۹۲)، صص ۱۷-۱۹؛ کالینیکوس (۱۹۹۵)، صص ۸-۶.

۲۰. در این خصوص نکه: برینگتون مور، ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی، ترجمه حسین بشیریه، (تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۹).

اقتصاد اشاره کردیم. فراتر از این آثار تطبیقی، امکان ارائه سنخ‌شناسی‌هایی درباره تحولات اجتماعی نیز وجود دارد. همانطور که باتومور خاطر نشان می‌سازد، این امر بنا به دلایل زیاد و از بسیاری جهات بی‌اندازه سودمند (و موفقیت‌آمیز) خواهد بود. (نک: باتومور، ۱۹۷۱، ص ۳۰۸). این در واقع همان خط سیر یا رویکرد نخست میلز است. ولی، همان‌طور که میلز اشاره می‌کند، مشکلات سخت و مهیبی در این راه وجود دارند، و عده معدودی به این مهم (سنخ‌شناسی تحولات اجتماعی) پرداخته‌اند. پاره‌ای از مشکلات ناشی از معضل پیدا کردن روش‌شناسی مناسبی است که بتوان آن را به طور یکسان در مورد تمامی زمانها و مکانهای تاریخی به کار بست. بخش اعظم مشکلات نیز از کمبود اطلاعات درباره بسیاری از جوامع گذشته و همین‌طور از قلت و ضعف تفسیر و تأویل درباره آنچه که در اختیار داریم، ناشی می‌شوند. لذا جای تعجب نیست که بخش اعظم نظریه جامعه‌شناختی مبتنی بر نوع جوامعی است که جامعه‌شناسان را خلق می‌کنند (یا جامعه‌شناسان آنها را خلق می‌کنند). این مسئله درباره مورخان نیز صادق است، جز اینکه مورخان تا این حد نظریه‌پردازی نمی‌کنند؛ زیرا نظریه‌سازی علت وجودی آنان به شمار نمی‌رود.

می‌توانیم چنین نتیجه‌گیری کنیم که نقش ایفا شده توسط زمان (یا به تعبیر بهتر توسط تحول زمانی) معضلی بسیار واقعی برای علوم اجتماعی است، معضلی که بسیاری از رشته‌های علوم طبیعی عمده‌تاً، گرچه نه کاملاً، از آن فارغند. زمین‌شناسی، زیست‌شناسی تکاملی، باستان‌شناسی و کیهان‌شناسی علمی هستند که برای آنها مسئله تحول زمانی (تحول مادی، گذرا و آنی) موضوع محوری و دغدغه اساسی به شمار می‌رود. در هر یک از این رشته‌ها مناقشه زیادی در باب نظریه‌های تحول وجود دارد. گرچه مسائلی که این رشته‌ها با آنها مواجهند مسائل دشواری هستند لیکن جامعه‌شناسی تاریخی با معضلات به مراتب دشوارتری روبه‌روست. برای مثال، صخره‌ها گذشته را به یاد نمی‌آورند و امیدی برای آینده ندارند.

## ۱۸-۲. تاریخ‌نگاری به مثابه یک محصول فردی

اکثر دانشمندان به صورت تیمی و گروهی کار می‌کنند. عامه اجتماع به ندرت فرد را می‌شناسند، مگر آنکه وی کشف چشمگیری صورت داده باشد. در مقابل، مورخ کاملاً یک ستاره است. وی، در مقایسه با مقالات علمی که معمولاً نام چندین تن در پای آنها به چشم می‌خورد، به تنهایی کار می‌کند و به ندرت اسم یک همکار پشت کتابهای وی دیده می‌شود. جرج استینر می‌پرسد «از بعد از اسفار خمسه\* چه کتاب ارزشمندی توسط یک

\* اشاره به اسفار پنجگانه تورات (عهد عتیق) است: سفر پیدایش یا تکوین، سفر خروج، سفر لاویان، سفر

جمع یا گروه به رشته تحریر درآمده است؟» (استینر، ۱۹۸۹، ص ۳۶). از این نظر دانشمندان علوم اجتماعی بیشتر شبیه مورخان هستند تا شبیه دانشمندان علوم طبیعی. با وجود این، شاید موضوع مطالعه [ ] تاریخ از موضوع مطالعه علوم اجتماعی قطعیت کمتری داشته باشد، و مقوله تفسیر یا تأویل می‌تواند نقش بیشتری در آن ایفا نماید. در نتیجه یک اثر تاریخی در مقایسه با آثار اقتصادی یا جامعه‌شناختی دیدگاه شخصی‌تری ارائه می‌کند. شاید دلیل این امر آن باشد که بحث‌های فراوانی در خصوص کیفیات ادبی کارهای (آثار) مورخان وجود دارد، در حالی که ویژگیهای ادبی آثار علوم اجتماعی به ندرت مورد توجه قرار می‌گیرند. مؤلفان این آثار خواهند گفت این همانی است که باید باشد: علم را باید به سبکی ساده، روشن و غیرمبهم نوشت، همان‌گونه که در انگلستان رسم و معمول شده بود، یعنی از زمانی که انجمن سلطنتی<sup>۲۱</sup> سنت سبک علمی را در قرن هفدهم پایه‌گذاری کرد. در واقع شایستگیهای نثر علمی اخیراً در مجموعه‌ای بی‌نظیر و عالی تحت عنوان کتاب علم فیئر (۱۹۹۵) مورد تأیید و اذعان قرار گرفته است؛ این مجموعه توسط جان کری ۹۹ محقق برجسته ادبی معاصر گردآوری و تدوین و از سوی انتشارات فیئر چاپ و منتشر شده است. معدودی از دانشمندان علوم اجتماعی در این مجموعه حضور دارند؛ نوشته‌های آنان در کل به لحاظ ویژگیهای ادبی چندان چشمگیر نیستند. صرف‌نظر از ملاحظات ادبی، نوشتارهای مورخان بیش از مقالات دانشمندان بیانگر دیدگاهها و نقطه‌نظرات شخصی است. دلیل این امر تا حدودی آن است که مورخان بیشتر فردی کار می‌کنند تا گروهی، و تا حدودی نیز به این دلیل است که آنان خود را ادامه‌دهنده یک سنت می‌دانند. «مورخ همان قدر که در پاسخ به شرایط و اوضاع و احوال زمانه خود می‌نویسد، به همان اندازه در پاسخ به مورخان دیگر، و در پاسخ به گذشته و حال نیز می‌نویسد» (لف، ۱۹۶۹، ص ۱۴). این مسئله قطعاً بسیار کمتر درباره دانشمند صدق می‌کند. فرنان برودل در علوم انسانی (که از نظر وی تاریخ را نیز شامل می‌گردد) بر کار گروهی تأکید می‌ورزد، لیکن

→ اعداد و سفر تئیه (م).

۲۱. قدیمی‌ترین و معتبرترین انجمن علمی در بریتانیا که به منظور پیشبرد و اشاعه مباحثات علمی به ویژه در عرصه علوم تجربی در پی صدور فرمان یا منشور آن در سال ۱۶۹۲ از سوی چارلز دوم تأسیس شده بود. این انجمن ابتدا در محافل خصوصی بین هواداران فرانسیس بیکن ایجاد گردید و به تدریج تعداد اعضای آن افزایش یافت، که در میان آنها دانشمندان مشهوری چون رابرت بویل و سر کریستوفر رن حضور داشتند. از ۱۷۰۳ تا ۱۷۲۷ نیوتن ریاست این انجمن را بر عهده داشت. ارگان این انجمن یعنی نشریه

که در سال ۱۶۶۵ راهاندازی شد، قدیمی‌ترین نشریه علمی است.

(م)

علوم اجتماعی شاید کمتر از علوم طبیعی شاهد کار گروهی باشد (برودل، ۱۹۸۰، صص ۵۵-۶۲).

### کمک متقابل

و بالاخره پیش از ترک موضوع رابطه‌های بین تاریخ و علوم اجتماعی بهتر است به برخی از راههایی که این دو رشته می‌توانند به یکدیگر کمک کنند، نگاهی بیندازیم.

### ۱۹-۲. رویکرد علمی: عناصر غیرشخصی

دو سؤال بنیادین برای مورخان (همان‌طور که قبلاً اشاره کردیم) عبارتند از: «دقیقاً چه چیزی اتفاق افتاد؟» و «چرا اتفاق افتاد؟» (چیستی و چرایی تاریخ). مورخان سستی با نوشتن تاریخهای روایی و نقلی، درباره اقدامات (کنشهای) اشخاص مهم یا نهادهای شخصی شده نظیر دولتها، شرکتهای تجاری، یا دیگر سازمانهای رسمی صحبت می‌کردند. در این روایات هم «چیستی؟» و هم «چرایی؟» در قالب تعابیر و اصطلاحات شخصی یا نیمه شخصی پاسخ داده می‌شدند. از عصر روشنگری به بعد اهمیت عوامل و عناصر غیرشخصی در تاریخ به میزان فزاینده‌ای مورد تأیید و شناسایی قرار گرفته است: ولتر، مونتسکیو، ویکو، روسو، آدام اسمیت و کانت جملگی به طرق مختلف در این امر سهیم بوده و به شکل‌گیری و تکوین آن کمک کرده‌اند. هگل با تأکید بر پیشرفت روح در تاریخ، و مارکس با طرح تضادهای طبقاتی و منافع طبقاتی موجب تقویت و تشدید گرایش مورخان به یافتن عناصر جمعی و غیرشخصی در تاریخ شده‌اند، و همین‌طور (بعضی وقتها به جای) نقشی که افراد ایفا کرده‌اند. وجه متمایز این عناصر فقدان آگاهی، فقدان اراده و فقدان دریافت معنی است. در حبال حاضر ویژگی شاخص تمامی رشته‌های علوم توجه اندک به فرد است، و بیشتر در فکر یافتن اصول کلی و تعمیمهایی هستند که به نظریه‌ها و قوانینی بینجامند که بتوان بر اساس آنها قیاسها، استنتاجها، پیش‌بینیها و تبیینهایی به عمل آورد. موارد و نمونه‌های فردی فی‌نفسه چندان مورد توجه نیستند بلکه بیشتر از جهت تصدیق یا عدم تصدیق موارد مربوط به تعمیمها و کلیات ممکن است مورد توجه قرار بگیرند. بدین منظور دانشمندان بر وجوه دستچین شده واقعیت تمرکز می‌کنند، دیگر ویژگیهای آن را نادیده می‌گیرند و آنها را به سایر دانشمندان واگذار می‌کنند. بدین ترتیب اقتصاددان ممکن است به مسائل مربوط به نرخ ارز بپردازد و در عوض، مسائل مربوط به تجزیه و تحلیل شیمیایی مسکوکات را به شیمیدان و وزن شمش را نیز به فیزیکدان احاله کند. هر دو گرایش «انتزاع از واقعیت عینی» و «تعمیم بخشیدن از روی نمونه‌ها» در نقطه مخالف نگره سستی مورخان قرار دارند؛ لیکن طی دو یا سه سده گذشته که مورخان آگاهی و وقوف بیشتری درباره نقش

عناصر غیرشخصی در زندگی انسانها و جوامع پیدا کرده‌اند علوم اجتماعی نیز گسترش بیشتری یافته‌اند. آنها توانستند دقیقاً وجود چنین عناصری را کشف کنند، یعنی عناصری که مورخان قدیمی‌تر یا وجود آنها را مسلم می‌پنداشتند ولی نادیده می‌گرفتند، یا اساساً کمترین اطلاعی از آنها نداشتند. رومیان قدیم از پدیده کاهش قیمت پول آگاهی داشتند، ولی فاقد نظریه‌های اقتصادی برای تبیین علل یا معلولهای این پدیده بودند. با وجود این، حتی مورخان نیز مجبورند دست به مقایسه‌هایی چند بزنند؛ در غیر این صورت هرگز نمی‌توانند بگویند کدام پدیده واجد اهمیت بیشتری بود. رنسانس ایتالیا یا انقلاب فرانسه اگر پدیده‌هایی واقعاً بی‌نظیر و یکتا نمی‌بودند، مورد توجه چندانی قرار نمی‌گرفتند؛ لیکن وقتی وارد حوزه مقایسه بین جوامع شدیم، اقداماتی چند برای تدوین نظریه اجتماعی تقریباً اجتناب‌ناپذیر است.

## ۲۰-۲. فواید و مزایای حاصل از علوم اجتماعی برای تاریخ

به تعبیر مختصر، علوم اجتماعی از چند جهت تأثیرات سودمند زیادی بر تاریخ داشته‌اند: سبب ایجاد شناخت درباره بسترها، زمینه‌ها و ساختارهای اجتماعی شده‌اند که اعمال و کنش‌های تاریخی در قالب آنها صورت گرفته‌اند؛ شناختی ارائه کرده‌اند که شکافها و کاستیهای موجود در مدارک و شواهد مورخان را برطرف می‌سازد؛ موجب پالایش و پیشرفت نحوه تفکر و روشهای مورخان درباره جوامع گذشته شده‌اند؛ و این یکی خطرناک است - ارزیابی‌هایی درباره روند تاریخ ارائه کرده‌اند بر حسب عناصر عمده و نیروهای غیرشخصی، که علیه دیدگاه سنتی درباره تاریخ به مثابه سرگذشت اعمال و امیال مردان و زنان خاص به چالش برخاسته‌اند.<sup>۲۲</sup> خود مورخان نیز در این خصوص که آیا این نکته آخر برای تاریخنگاری سودمند است یا خیر، مخالفت‌های گسترده‌ای دارند، لیکن قطعاً نباید آن را نادیده گرفت. وانگهی از آنجا که علوم اجتماعی علومی نظری هستند، لذا متضمن نقد و نظر بسیار زیادی می‌باشند. مورخی که از این منازعات آگاهی دارد یحتمل در اندیشه‌های خود نیز زیرک‌تر، عقلانی‌تر و انتقادی‌تر (به خصوص خود انتقادی‌تر) است.

## ۲۱-۲. کمکهای مورخ به علوم اجتماعی

۲۱-۱-۲. آگاهی بخشیهای مورخ برای علوم اجتماعی: تحولات نامنظم و غیرقابل پیش‌بینی حال سؤال را برعکس کرده می‌پرسیم مورخ چه کاری می‌تواند برای دانشمند علوم

۲۲. برای اطلاع از بحثهای کامل در این زمینه نک برک (۱۹۹۲)؛ استون (۱۹۸۷). کریستوفر لویید (۱۹۹۳)، استفورد (۱۹۹۴)؛ کالینیکوس (۱۹۹۵).



اجتماعی انجام دهد. زمانی تصور می‌رفت که وظیفه عمده (یا تنها وظیفه) مورخ در این خصوص فراهم ساختن اطلاعات خام برای فرضیه‌های دانشمند است. امروز عمده معدودی بر این عقیده‌اند، تنها به این دلیل که اطلاعات خام (یعنی تأویل و تفسیر نشده) چندان در دسترس نبوده و به سادگی قابل دستیابی نیستند. وظایف و کارویژه‌های عمده مورخ در نقطه مقابل وظایف همقطاران وی در علوم اجتماعی عبارتند از اظهارنظر، تفسیر و نقد بر اساس چشم‌اندازها و تجربیات بسیار متفاوت خود. شاخصهای اساسی چشم‌انداز وی احتمالاً عبارتند از: گذشته (همراه با متلازمهای زمانی و تحولی آن)، فرد (شخص، کنش، مکان یا واقعه)، و شبکه بدون شکاف امور انسانی، که با تارهای به هم پیچیده جوامع و تارهای زمان به یکدیگر بافته شده‌اند. نخستین انواع آگاهانیدن‌ها از ارتباط یا سروکار داشتن مورخ با گذشته برمی‌خیزند. وی می‌تواند همکاران خود را آگاه سازد که پدیده‌ها در هیچ جا به شکل امروزی خود وجود نداشتند. فاصله‌ها، زمان و مکان می‌توانند عناصر اجتماعی‌ای خلق کنند که با عناصر اجتماعی جوامع معاصر غربی فرق داشته باشند. از آنجا که در این جوامع است که علوم اجتماعی توسعه و گسترش چشمگیری یافته‌اند لذا خطر نادیده گرفتن این تفاوتها کاملاً مشهود است و اکثر دانشمندان به آن اعتراف دارند؛ لیکن هیچ‌گاه مراقبت و حمایت چندان کاملی در قبال این امر به عمل نمی‌آید. در اینجا نیز، همان‌طور که قبلاً دیده‌ایم، زمان با توجه به بعد تحول آن، حائز اهمیت است. از آنجا که علوم اجتماعی در سایه علوم فیزیکی رشد کرده‌اند نویسندگان بسیاری (همان‌گونه که اظهار نمودیم) خیلی راحت تمایل داشتند چشم‌انداز و نگره ایستا یا بدون تغییر فیزیک یا شیمی را اتخاذ کنند. از سوی دیگر، مادام که دانشمندان علوم اجتماعی در تدوین قوانینی نیمه مستقل از زمان (نظیر قانون گریشام در خصوص کاهش قیمت مسکوکات) موفق باشند، در آن صورت مورخ هر عصر ابزار سودمندی در اختیار دارد. کارکردگرایان (فونکسیونلیستها) مایلند جامعه را به مثابه ماشینی تلقی کنند که به طور منظم و بلاوقفه -مانند یک ساعت یا موتور یک اتوموبیل- کار می‌کند. شاید بهتر باشد جامعه را به مثابه یک درخت یا یک حیوان یا انسانی تلقی کنیم که غالباً به شیوه‌هایی غیرقابل پیش‌بینی رشد می‌کند و متحول می‌شود. اینجا نیز دانشمند اجتماعی اعتراض‌کنان خواهد گفت که به خوبی از این مسئله آگاه و کاملاً به آن واقف است. در واقع این امر حقیقت دارد که عده‌ای کوشیدند نظریه‌هایی درباره تحول اجتماعی ارائه کنند گرچه شاید موفقیت چشمگیری در این راه نصیب آنان نشده است.<sup>۲۳</sup> شاید عمده بیشتری از دانشمندان علوم اجتماعی فرضیات روشن‌تری درباره

۲۳. نک: اظهارات میلز و بحثهای قبل. نیز نک: پیتر برک (۱۹۹۲، صص ۱۴-۲۰).

تحولات اجتماعی داشته باشند که با ساختارهای نظری آنان به هم بافته شده‌اند. مشکل اینجاست که تحولات اجتماعی غالباً به مراتب کمتر از تحولات در درختان یا انسانها قابل پیش‌بینی هستند (همان‌طور که مورخان به خوبی آگاهند)، لذا بسیاری از دانشمندان علوم اجتماعی وسوسه می‌شوند تا کل تغییر و تحولات را به بوته فراموشی بسپارند یا نادیده بگیرند. اکثر مورخان کاملاً قبول دارند و آماده‌اند بپذیرند که تاریخ فاقد هر گونه قانونی است و هیچ‌گونه قانون تاریخی وجود ندارد گرچه بسیاری از آنان نیز در صدد درک و کشف این نکته‌اند که آیا قوانین علوم اجتماعی درباره تاریخ کاربرد دارند، اگر آری چگونه و کجا؟

#### ۲-۲۱-۲. اهمیت فرد

دومین نوع آگاهانیدن، از تأکید مورخ بر انواع مختلف افراد برمی‌خیزد. این آگاهی یا هشدار فی‌نفسه سبب ریشه‌دار شدن تاریخ می‌شود و نوعی تجربه‌گرایی برای آن فراهم می‌سازد که علوم نظری غالباً از آن محرومند، زیرا در این علوم، همان‌طور که قبلاً گفتیم، یک جزء یا مورد خاص تنها نمونه‌ای از یک کل یا مورد عام (تعمیم، کلیات) است. کل مطلب در خصوص فرد (شخص یا واقعه) این است که فرد مقوله‌ای عینی و ملموس است. برای مثال، اگر صرفاً این نکته را می‌دانیم که ۹۰ درصد کودکان در منطقه‌ای معین به طور منظم به مدارس کاتولیک می‌روند، در آن صورت پیش‌بینی اینکه ماری اسمیت (یکی از کودکان منطقه مذکور) تعلیمات کاتولیکی دیده است، از ۹۰ درصد شانس صحت برخوردار است. لیکن ما راجع به ماری به شواهد تاریخی (نه جامعه‌شناختی) نیاز داریم تا دقیقاً بدانیم که آیا وی از چنین تعلیماتی برخوردار شده است یا خیر. و ماری یک شخص واقعی است که ممکن است مردی عاشق وی شود (با تمام آنچه که این امر بیانگر یا در بردارنده آن است)؛ او (مرد) قلب خود را به دست آمار و ارقام جامعه‌شناختی نخواهد داد. چند وجهی بودن ماری اسمیت واقعی ما را به آگاهی دیگری رهنمون می‌گردد: علم به تجرید و انتزاع می‌پردازد؛ تاریخ به کلیت نگاه می‌کند. اگر می‌خواهیم عمل (کنش) خاصی از ماری اسمیت را تبیین نماییم، به عنوان مورخ نباید صرفاً در چارچوب نظریه‌های علوم اجتماعی به دنبال این تبیین باشیم، بلکه باید به محیط و شرایط طبیعی وی نگاه کنیم - مثلاً جایی که زندگی می‌کند، شرایط آب و هوایی و اقلیمی، وضع سلامتی و سوابق پزشکی و بهداشتی وی. همچنین نیاز داریم که گذشته وی، روابط شخصی وی، و به ویژه وقایع مقدم بر عمل (کنش) مورد تبیین را نیز بدانیم. تقریباً هیچ نوع فاکت (واقعه) یا پدیده‌ای وجود ندارد که به عنوان بخشی از تبیین غیرقابل قبول باشد، البته به استثنای جادوگری و طالع‌بینی. یک جامعه‌شناس ممکن است تقریباً

هر جایی در پی تبیین جامعه‌شناختی باشد. شکل دیگر طرح این مطلب آن است که بگوییم فرد (شخص یا وقایع) را در بهترین وجه می‌توان به مثابه فصل مشترک نظامهای بیشمار دانست. در واقع «شبکه بدون شکاف» می‌تند، که قبلاً به آن اشاره کردیم، چیزی نیست جز همین نظامهای متعدد و بیشماری که در هم تنیده و بافته شده‌اند و شبکه مذکور را به وجود آورده‌اند. و بالاخره نباید فراموش کنیم، در حالی که از نظر دانشمند معنی بدو به طور ذاتی در عقاید و نظریه‌ها نهفته است، برای مورخ (همینطور به طرق مختلف برای عاشق و شاعر) معنی می‌تواند در شخص یا مکان یا رخداد فردی عینی، بسیار نیرومند و قوی باشد.

### ۳-۲۱-۲. ارزشها و عینیت

نوع سوم آگاهانیدن به مسئله آزاردهنده ارزشها مربوط می‌گردد. هم در بین دانشمندان علوم اجتماعی و هم در بین مورخان در این خصوص مناقشهای طولانی وجود داشته است که آیا امکان توصیف رفتار انسانی به زبانی که «فارغ از ارزش» (فاقد جهتگیری ارزشی) باشد، وجود دارد.

آیا جامعه‌شناسان یا مورخان می‌توانند همانند ریاضیدانها و فیزیکدانها نسبت به موضوع مورد مطالعه خود بیطرف و خونسرد باشند و با آن به گونه‌ای عینی برخورد کنند؟ همان‌گونه که وبر خاطر نشان ساخت، ارزشها در سطحی گسترده فرهنگ را تشکیل می‌دهند. برای جامعه‌شناس یا مردم‌شناس این امکان وجود دارد که ارزیابی و تحلیلی عینی از ارزشهای فرهنگ بیگانه مورد مطالعه خود به عمل آورد؛ لیکن دانشمند خود بخشی از فرهنگ به شمار می‌رود؛ خود پژوهش و تحقیق وی نوعی فعالیت اجتماعی در درون جامعه وی محسوب می‌شود، جامعه‌ای که بدون اجماع وسیع و عام در خصوص ارزشها هرگز وجود خارجی پیدا نمی‌کند (چیزی که کارکردگرایان غالباً بدان اشاره کرده‌اند). حال فعالیت دانشمند چگونه می‌تواند به دور از ارزشهای مورد اعتقاد وی و ارزشهای مورد اعتقاد جامعه وی باشد؟ این مفروض رایج و جا افتاده در میان اکثر مورخان و دانشمندان اجتماعی قرن نوزدهم مبنی بر اینکه عینیت فارغ از ارزش (عاری از جهتگیری ارزشی) امری قابل حصول و امکانپذیر است در اواخر قرن بیستم تا حدود زیادی تسلیم این اعترافِ اکراه‌آمیز شده است که در نهایت این امر (دستیابی به عینیت فارغ از ارزش) کاملاً غیرممکن و غیرعملی است.<sup>۲۴</sup> سهمی که مورخ می‌تواند در این مناقشه ایفا نماید خاطر نشان ساختن این نکته است که بیش از دو صحنه مورد تردید وجود دارند (ارزشهای گروه مورد مطالعه و ارزشهای دانشمند). در تاریخ این نکته

۲۴. درباره تاریخ نک: نوویک (۱۹۸۸)؛ درباره علوم اجتماعی نک: گلدنر (۱۹۷۶ و ۱۹۸۴).

بدیهی است که سه صحنه مورد تردید وجود دارد: نه تنها ارزشهای مورد نظر عامل یا کارگزار تاریخی و ارزشهای مورد اعتقاد مورخ بایستی به حساب آورده شوند بلکه ارزشهای تمام کسانی که اطلاعاتی (یعنی شواهدی) دربارهٔ عامل فراهم کرده‌اند نیز باید در نظر گرفته شوند. اگر به یک قهرمان ملی نظیر آلفرد کبیر یا آل سید یا ژان دارک نگاه کنیم، خواهیم دید که آنان توسط راویان، داستان‌سرایان، شاعران، نقاشان، سیاستمداران، روحانیان و انواع مختلف تبلیغاتچها برای ما بازنمایی می‌گردند. در این قبیل ارزیابیها این ارزشهای آنان است که وجه غالب را داراست، ارزشهایی که احتمال دارد هم با ارزشهای شکل‌دهنده (سازنده) کنشهای عامل تاریخی و هم با ارزشهای مورد نظر دانشجویی که سعی دارد تا درکی عینی از عامل مذکور به دست آورد، کاملاً متفاوت و مغایر باشد. دانشمند باید به خاطر داشته باشد که ارزشهای عوامل واسط را نیز باید مورد لحاظ قرار دهد. این امر حتی زمانی که دانشمند پژوهش یا تحقیق خود را در شکل مصاحبه‌های رو در رو انجام می‌دهد نیز صدق می‌کند، که در ارتباط با سرشت پدیده‌ها غالباً نمی‌تواند قضیه چنین باشد. زیرا گزارشگران حتی از درون جامعهٔ مورد مطالعه و سوسه خواهند شد که قرائت خود از ارزشهای جامعه مذکور را ارائه دهند؛ در واقع، حتی افرادی که از آنان دربارهٔ ارزشهای شخصی‌اشان سؤال شده است نیز و سوسه می‌شوند به ارزشهایی اشاره کنند که احساس می‌کنند باید به آنها اعتقاد و پایبندی داشته باشند، نه ارزشهایی که براساس آنها عمل می‌کنند.

## ۲-۲۲. جمع‌بندی: مورخ از زمان، معنی و ارزش آگاهی می‌دهد

مطلب خود را می‌توانیم با بیان این نکته خلاصه کنیم که معضلات زمان، معنی و ارزش معضلاتی هستند که مورخ بیش از دانشمند متوسط علوم اجتماعی با آنان آشنایی دارد. دلیل این امر عمدتاً آن است که مورخ، با وجود هر گونه کمکی که از دانشمندان و نظریه‌های آنان دریافت کند، به فرد و امر عینی تعهد و پایبندی بیشتری دارد.

## ۳. فلسفه و علوم اجتماعی: قاعدهٔ مثلث

حال به ضلع دیگر مثلث خود بازمی‌گردیم و به اختصار نگاهی به روابط بین رشته‌های واقع در دو رأس دیگر مثلث می‌اندازیم.

### ۳-۱. علوم اجتماعی چیست؟

سؤالات فلسفی دربارهٔ علوم اجتماعی غالباً با یک بررسی در این زمینه شروع می‌شوند که آیا اطلاق علوم به آنها به درستی صورت گرفته است یا خیر، چیزی که معیار

آن از سوی علوم طبیعی تعیین شده است.<sup>۲۵</sup> غیر از حق ارشدیت علوم طبیعی و اینکه این علوم نخستین علمی بودند که پا به عرصه وجود گذاشتند، هیچ دلیل دیگری وجود ندارد که چرا تمام علوم دیگر بایستی خود را با الگوی علوم طبیعی وفق دهند. می‌توانیم چنین توافق کنیم که هدف هر علم بسط و گسترش شناخت ماست. بدین ترتیب، قطعاً دو پرسش بنیادینی که باید در محدوده یک علم خاص مطرح نمود عبارتند از اینکه «چه چیزی را باید شناخت؟» و «چگونه باید آن را شناخت؟» پرسش نخست، پرسشی هستی‌شناختی یا وجودشناختی است و به حوزه متافیزیک تعلق دارد؛ سؤال دوم روش‌شناختی است و به حوزه معرفت‌شناسی تعلق دارد. آیا می‌توانیم به نمایندگی از طرف کلیه رشته‌های علوم اجتماعی به این سؤالات، پاسخهای عامی بدهیم؟ بگذارید حداقل سعی کنیم.

## ۲-۳. ماده

### ۳-۲-۱. کنشها و هم‌انسان‌سازیها

در بخش ۱-۱ وقتی تعریف از علوم اجتماعی به مثابه «مطالعه جامعه و مناسبات انسانی» را پذیرفتیم، در واقع به نخستین سؤال یاد شده پاسخ دادیم. البته می‌توان قدری روشن‌تر صحبت کرد. زندگی در جامعه را می‌توان بین تعامل اجتماعی | و تراکم اجتماعی | تقسیم‌بندی کرد. تعامل یا کنش متقابل اجتماعی، مناسبات و روابط بین افراد را برقرار می‌سازد؛ روابط مربوط به همکاری، معاضدت، مراقبت، تمایلات عاطفی و احساسی، مبادله و امثالهم. تراکم یا گردآمدگی اجتماعی نیز نهادها را به وجود می‌آورد؛ زبانها، کلیساها، احزاب سیاسی، مشاغل، باشگاهها، بازارها، و همین‌طور گروههای متحد شده تنها به واسطه ویژگیهای مشترک طبقاتی، نژادی یا جنسی یا به واسطه دسترسی به منابع مشترک نظیر یک چاه آب یا یک کتابخانه یا یک بیمارستان. این تفکیک و تمایز در تئوری (به لحاظ نظری) روشن و صریح است؛ لیکن در عمل چندان روشن نیست؛ برای مثال، دهقانی که برای فروش محصولات خود به شهر می‌آید محل عرضه و فروش کالاهای خود را، به جای کوچه‌ای باریک، در یک فضای باز و وسیع انتخاب خواهد کرد. بدین ترتیب در میدان شهر بازار کوچکی پیدا می‌شود و بعد شروع به رشد می‌کند و به تدریج ابتدا با عرف و عادات مرسوم بین خود فروشندگان و سپس با قوانین شهرداری این بازار صورتی تثبیت شده پیدا می‌کند. بدین ترتیب، مناسبات و روابط فردی، نهادهای اجتماعی را به وجود می‌آورند؛ کنشهای متقابل موجب پیدایش گردهمایی و تراکم اجتماعی می‌گردند. در

۲۵. برای نمونه نک، رایان (۱۹۷۰)، فصل اول، «سؤالانی که فلاسفه می‌پرسند».

اینجا یک سؤال هستی‌شناختی (وجودشناختی) قابل تأمل این است که «تا چه اندازه باید برای این هویتها یا موجودیتها - تعاملها و تراکمها - واقعیت قائل شد؟» زیرا اگرچه هویتها یا موجودیتهای مذکور شامل چیزهای مادی است نظیر مرغ، تخم مرغ، سبزیجات، حبوبات، دکه‌های فروش کالا، و حتی دادگاههای ویژه رسیدگی به تخلفات این قبیل بازارهای هفتگی، لیکن در حقیقت این مناسبات و روابط انسانی است که همراه با کلمات، عبارات، احساسات، عرف و عادات، قواعد و مقررات معین (جملگی غیرمادی)، واقعیات اجتماعی‌ای به وجود می‌آورند که موضوع مطالعه علوم اجتماعی به شمار می‌روند.

۲-۲-۳. افراد

دومین مسئله هستی‌شناختی به خود افراد مربوط می‌شود. هر فرد ویژگیها، استعدادها و صلاحیت‌های معینی دارد که وی را از دیگری متمایز می‌سازد. این ویژگیها، استعدادها و صلاحیتها (به ویژه توانایی تفکر و تکلم منطقی) تا چه اندازه ذاتی و جبلّی فرد هستند، و تا چه اندازه وابسته به تعامل اجتماعی هستند؟ البته همه ما کم و بیش قادر به تطبیق دادن رفتار خود با محیط‌مان هستیم؛ ما در شرایط و موقعیت‌های جدید می‌توانیم پول رایج آنجا، مجموعه جدیدی از عرف و عادات، رژیم غذایی جدید را بپذیریم و زبان جدیدی را یاد بگیریم. اما تمام اینها کنشها و اعمال ارادی به شمار می‌روند. سؤال این است که: هر یک از ما به هر حال تا چه اندازه یک محصول اجتماعی است، منظور نه محصول این یا آن جامعه خاص بلکه محصول جامعه به معنای اعم آن؟ بدیهی است که هر کسی که در محبس تنهایی و انزوا و دور از انسانها بزرگ شود، فاقد قدرت تکلم و تفکر منطقی و عقلانی خواهد بود. مع‌ذلک این امر را نمی‌توان دلیلی قطعی برای فقدان این استعدادها و توانمندیها به حساب آورد، بلکه تنها بیانگر عدم امکان یا نبود فرصت بروز این قدرتها و عدم به کارگیری و توسعه این تواناییهاست، درست به همان‌گونه که اگر فردی هیچ‌گاه از بستر خود برنخیزد قادر به راه رفتن نخواهد بود. این مسائل ممکن است کاملاً نظری بنمایند، لیکن پاسخی که فرد به این پرسشها خواهد داد می‌تواند بر دیدگاهها و نقطه‌نظرات وی، نه تنها در خصوص تعلیم و تربیت کودکان بلکه درباره مسئولیت اخلاقی، عدالت و سیاست نیز، تأثیری جدی و عمیق بگذارد. بدین ترتیب سؤال هستی‌شناختی فوق را می‌توان به این شکل نیز طرح کرد که: «من چیستم، و چرا چنینم؟»

۳-۲-۳. اشخاص کاذب یا شبه اشخاص

این موضوع ما را به یک امر مهم درخصوص تراکم اجتماعی رهنمون می‌شود.

همان‌طور که قبلاً گفتیم، این قبیل تراکمها یا گرد هم آمدنها شامل باشگاهها، حکومتها، شرکتها، اتحادیه‌ها و سایر گروه‌بندها می‌شوند. سؤالی که درباره تمام اینها مطرح می‌باشد این است که: «تا چه اندازه و به چه معنایی می‌توان آنها را به مثابه اشخاص تلقی کرد؟» ما (براساس هزاران سال تجربه) درک می‌کنیم که چگونه و چرا هم‌نوعان ما می‌اندیشند و عمل می‌کنند. این درک نوعی روان‌شناسی شعور متعارف است. لیکن در دنیای معاصر به گونه‌ای فزاینده پی می‌بریم که کنشها در جامعه کنشهای متقابل (تعاملهای) شخصی نیستند، بلکه توسط این یا آن پیکره جمعی و مشارکتی صورت می‌گیرند؛ حال این پیکره جمعی می‌خواهد کمپانی اتوموبیل‌سازی جنرال موتورز باشد، یا وزارت امور خارجه فرانسه یا باشگاه تنیس لان. اکثر اینها بر اساس قانون به رسمیت شناخته شده‌اند و قادر به اقامه دعوی و تعقیب قانونی هستند و در دادگاهها می‌توان از آنها استفاده نمود، به طوری که گویی اینان افراد [شخصیت حقیقی] هستند. پیکره‌های مذکور از چه نوع واقعیتی برخوردارند؟ باز هم سؤال هستی‌شناختی. واقعیت حقوقی آنها تثبیت و مستقر گشته است؛ لیکن چه نوع قواعدی بر رفتار آنها حاکم است؟ آیا می‌توانیم روان‌شناسی شعور متعارف درباره امیال، انگیزه‌ها، دلایل و نیت را در مورد آنها اعمال نماییم؟ اگر جواب مثبت باشد در آن صورت می‌توانیم درک کنیم که چرا آنها در گذشته به این شیوه عمل می‌کردند و در آینده چگونه عمل و عکس‌العمل (کنش و واکنش) از خود نشان خواهند داد. در عمل، غالباً با شرکتها همچون اشخاص منفرد (فردی) برخورد می‌کنیم، بعضی اوقات به گونه‌ای موفقیت‌آمیز و بعضی اوقات نه؛ لیکن سؤال ما همچنان به قوت خود باقی است.<sup>۲۶</sup> ذکر این نکته در اینجا می‌تواند مفید باشد که درک ما از رفتار فردی انسان بیشتر از طریق داستان، چه در شکل ادبی و چه در شکل نمایشی آن، افزایش می‌یابد. کتابها و فیلمها و نمایشنامه‌ها مریبان‌تیزبین و دقیقی در تاریخ بشریت به شمار می‌روند. اما وقتی پیکره‌های مجتمع و گرد هم آمده (شرکتها) در قالب شخصیتها و قهرمانان داستان سر بر می‌آورند تقریباً همیشه توسط عوامل و کارگزاران انسانی خود بازنمایی می‌شوند؛ به عبارت دیگر، عوامل انسانی نمایندگی آنها را بر عهده می‌گیرند. تجسم و به نمایش درآوردن استالین به مراتب ساده‌تر از به نمایش درآوردن حزب کمونیست اتحاد شوروی است. این نکته به گونه‌ای خام در ضرب‌المثلی راجع به شرکتها و مؤسسات عمومی آمده است که «نه کسی را برای زدن دارند نه روحی برای رستگاری». آیا اعمال این نهادها را می‌توان بر حسب جاه‌طلبیها، امیال، امیدها، بیمها، و نیت عاملان انسانی آنها (رؤسا، منشیان، کارکنان، نمایندگان و...) تعبیر و تفسیر

۲۶. توماس هابز در فصل ۱۶ لویاتان نظریه‌ای در باب «اشخاص جعلی» ارائه می‌دهد که در این مبحث ارزش تفکر و تعمق دارد.

کرد؟ با آیا نیروهایی غیر انسانی، غیر روان‌شناختی وجود دارند که رفتار آنان را بر اساس شیوه‌هایی کاملاً مغایر با روان‌شناسی شعور متعارف تعیین می‌کنند؟ این مسئله را باید به کار ویژه‌ها و موانع حقوقی و قانونی اضافه کرد. بدیهی است به هر طریقی که به این سؤالات پاسخ دهیم، جوابها بر درک ما، نظریه‌های ما، تبیین ما در مورد تاریخ و علوم اجتماعی تأثیر خواهند گذاشت.

### ۳-۳. علوم اجتماعی چیست؟ - روش

با نگاه کوتاهی که به سؤال «چه چیزی را باید شناخت؟» داشته‌ایم، اینک به سؤال دوم بازمی‌گردیم: «چگونه باید آن را شناخت؟» در اینجا مناقشه عمده به نحوه درک ما از عبارت «علوم اجتماعی» مربوط می‌گردد. آیا صفت (اجتماعی) حاکی از آن است که ما با نوع کاملاً متفاوتی از علم سر و کار داریم، یا اینکه صرفاً بیان‌کننده «موضوع مطالعه»‌ای است که علم در مورد آن اعمال شده است - منظور از «موضوع مطالعه»‌ی مورد نظر، همان جامعه است. آیا عبارات «علوم طبیعی» و «علوم اجتماعی» یک علم را می‌رسانند یا موضوعات و متعلقات متفاوت، یا حاکی از دو شیوه متفاوت کار کردن و درک کردن هستند؟ در مورد نخست واژه «علوم» در هر دو عبارت معنای واحدی دارد؛ در مورد دوم، این واژه دو معنای متفاوت دارد.

#### ۳-۳-۱. پوزیتیویستی یا تاویلی؟

متفکران دارای تمایلات پوزیتیویستی (نظیر کنت، یا همپل یا پوپر) معتقدند که علوم اجتماعی خواه از روشها و طرز کار علوم طبیعی (یعنی از روش فرضیه‌ای - قیاسی) پیروی کنند و خواه از آن پیروی نکنند، اساساً به هیچ وجه علم به حساب نمی‌آیند، بلکه چیز دیگری محسوب می‌شوند. (تاریخ، روانکاوی، مردم‌شناسی فرهنگی غالباً به عنوان نمونه‌هایی از این دست به شمار می‌روند.) در نقطه مقابل، متفکرانی قرار دارند که به دیدگاه دوم عقیده دارند: یعنی اینکه روشها و طرز کار علوم اجتماعی به گونه‌ای منطقی و توجیه‌پذیر با روشها و طرز کار علوم طبیعی تفاوت دارند، ولی با وجود این به همان اندازه علوم معتبری را تشکیل می‌دهند. در اینجا تمایز محوری حداقل به زمان ویکو (۱۶۶۸-۱۷۴۴) بازمی‌گردد. ما می‌توانیم به درک امور انسانی (قوانین، زبانها، عرف و عادات و نظایر آن، یعنی همان «موضوع مورد مطالعه»‌ی چیزی که بعدها علوم اجتماعی نامیده شد) نایل آییم، زیرا این «ما» بودیم که آنها را به وجود آوردیم - یعنی این امور انسانی را زنان و مردانی چون ما به وجود آوردند. از سوی دیگر، ما قادر به درک کامل عالم طبیعت («موضوع مورد مطالعه» علوم طبیعی) نیستیم، «زیرا، از آنجا که خدا آن را به وجود آورده است، لذا تنها اوست که قادر به درک و شناخت کامل آن است.» به



عبارت دیگر ما هیچ‌گونه درک غریزی و ذاتی در خصوص نحوه پیدایش یک بلور، یا یک سحابی یا یک پروانه نداریم (ویکو، ۱۹۷۰، ۳۳۱، صص ۵۲-۵۳). ما به جای توسل به نگاه و نگرش درونی (به ویژه در امور انسانی)، بایستی به مشاهدات بیرونی تکیه کنیم، با تمام نقایص و کاستیهای آن. این نوع تأکید بر نگره درونی در علوم انسانی یا علوم اجتماعی را می‌توان در رویکرد هرمنوتیکی فلاسفه قاره‌ای نظیر دیلتای و گادامر دید. نگره مذکور همچنین در سنت هرمنوتیکی دنیای انگلیسی زبان نیز دیده می‌شود، که از آثار ویتگنشتاین متأخر ریشه می‌گیرد و به طور خلاصه، و البته دقیق و روشن، در کتاب ایده علم اجتماعی (۱۹۵۸) وینچ ارائه شده است.

### ۲-۳-۳. موضوعات سه‌گانه: کلیت، درون‌فهمی (هم‌حسی)، ارزش

به هر حال ملاحظات و نکات بحث‌انگیز دیگری نیز وجود دارند که حول سه مفهوم کلیت، هم‌حسی یا درون‌فهمی، و ارزش دور می‌زنند. حال به ترتیب به این سه مفهوم بپردازیم.

۱) کلیت. همه ما با توجه به جامعه خاصی که در آن به دنیا آمده، پرورش یافته و بزرگ شده‌ایم، درکی از جامعه به طور کلی به دست می‌آوریم. حال با این درک کلی و شناخت اجمالی آیا می‌توانیم به مطالعه و بررسی جوامع دیگر اقدام نماییم (درست مانند طبیعت‌شناسی که به جمع‌آوری سوسکها و پروانه‌ها می‌پردازد) و به اندازه کافی ویژگیهای مشترکی پیدا کنیم تا بتوانیم براساس آن نظریه‌ای درباره جامعه به طور عام و کلی تدوین نماییم که در مورد هر جامعه خاص و تمامی جوامع خاص کاربرد داشته باشد؟ مارکس، دورکیم، پارتو و تا حدودی وبر جملگی در این راه تلاش کردند. بعدها این برنامه از رواج و رونق افتاد، لیکن نشانه‌هایی از احیای مجدد آن به چشم می‌خورد (به ویژه نک: اسکیر، ۱۹۹۰). بدیهی است که هر گونه موفقیتی که در این راه حاصل گردد (به دلیل عینیت و کلیت آن) موجب تقویت این ادعا می‌گردد که علوم اجتماعی، علمی «واقعی» هستند؛ لیکن هنوز از سوی تمامی طرفها توافقی وجود ندارد که چنین موفقیتی تاکنون صورت گرفته باشد.

۲) درون‌فهمی. این درون‌بینی یا بصیرت | | به مسائل انسانی که دانشمندان علوم اجتماعی صرفاً به دلیل انسان بودن از آن بهره‌مند است، از سوی گروهی از متفکران جریان‌ی اساسی و مهم تلقی می‌شود و از سوی برخی دیگر جریانی بی‌اهمیت و ناچیز به حساب می‌آید. گروه اول مدعی‌اند که دانشمندان علوم اجتماعی نمی‌توانند حرف چندان مهمی درباره مسائل و امور انسانی بزنند؛ فقط می‌توانند اندیشه‌ها و رفتار عوامل

انسانی را درک کنند (به عبارت دیگر از درون). به طور اخص، آیا دانشمندان علوم اجتماعی می‌توانند پدیده‌های اجتماعی را با همان زبان و تعبیری توصیف کنند که عوامل مشارکت‌کننده و دست‌اندرکار در این پدیده‌ها به کار می‌برند؟ گروه دوم مدعی هستند که این درون‌فهمی [ ] یا درون‌بینی [ ] (غالباً برگرفته از واژه آلمانی / فهم) ممکن است مفید باشد ولی چندان اساسی و مهم نیست. به اعتقاد این گروه از متفکران ارائه تبیینی عینی از رفتار اجتماعی بدون توجه به اینکه خود عاملان چگونه به رفتار و اعمال خود می‌نگرند و چه تلقی‌ای از آن دارند، امری امکانپذیر است. به علاوه، این امر می‌تواند نظریه‌ها را «علمی»تر سازد، لیکن این قبیل اقدامات در ارتباط با روان‌شناسی اجتماعی عمومی مورد انتقادات شدیدی قرار گرفتند.

۳) ارزشها. همان‌گونه که شاهد بوده‌ایم، ارزشهای مورد اعتقاد افراد، گروهها، یا کل جوامع بخش مهمی از پدیده‌های اجتماعی به شمار می‌روند. در تمامی رشته‌های علوم اجتماعی مطالعات و بررسیهایی که توانسته باشند آنها را نادیده گرفته باشند بسیار اندک‌اند. لیکن علم، حسب تعریف، در ارتباط با ارزشها و اولویتها باید عینی، بی‌تعصب، عاری از غرض، و کاملاً بی‌طرف و خنثی باشد. هر فرد می‌تواند به جای راسو، گربه در منزل خود داشته باشد، لیکن در نظر جانورشناس حیوانات هیچ فرقی با هم ندارند. یکی از دستاوردهای بارز ویر هم اثبات اهمیت ارزشها برای جامعه‌شناس بود و هم اثبات این نکته بود که جامعه‌شناس می‌تواند ضمن رعایت کامل بی‌طرفی ارزشی (خنثی و بی‌تفاوت ماندن) در مطالعات خود، ارزشهای مورد اعتقاد سوژه‌های خود را به طور کامل به حساب آورد. ولی آیا این امر امکانپذیر است؟ هر دانشمند اجتماعی بخشی از یک جامعه است. در این صورت دشوار بتوان تصور کرد که وی نسبت به جامعه خود و دیگر جوامع شبیه به آن احساسات معینی نداشته باشد. عدم احساس رضایت یا عدم احساس نارضایتی نسبت به نهادها و ترتیبات اجتماعی پیرامون خود، امر دشواری است. مورد نخست به نگرشی محافظه‌کارانه منتهی می‌شود، و مورد دوم به نگرشی اصلاح‌طلبانه (رفرمیستی)، حداقل در ارتباط با برخی ابعاد جامعه اگر نه همه آن می‌انجامد. همچنین این عقیده نیز تقریباً غیرممکن است که «هیچ بخشی از مطالعات اجتماعی تأثیری بر جامعه‌ای که این مطالعات در آن صورت می‌گیرند، نخواهد داشت.» برای مثال، شواهدی وجود دارند دال بر اینکه پیشگامان و بنیانگذاران شرکتهای اقتصادی در اروپا و آمریکای قرن نوزدهم، فعالیتهای اقتصادی و امورات خود را به گونه‌ای بسیار ظالمانه و بدون کمترین توجه به ملاحظات انسانی پیش می‌بردند، زیرا دستورالعملهای اقتصاددانانی چون ریکاردو را خوانده بودند و عقیده داشتند این دقیقاً همان کاری است که سرمایه‌داران باید انجام دهند و تنها به این شیوه باید رفتار کنند. در

آن صورت، اگر حتی بی طرف‌ترین و عینی‌ترین گزاره درباره جامعه بتواند منشأ تحولاتی شود، آیا می‌توان به امکان وجود یک علم اجتماعی اعتقاد داشت؟ به نظر می‌رسد که حداقل بعضی مواقع، مطالعه جامعه عبارت است از متحول ساختن آن (مجدداً قابلیت انعطاف‌پذیری و بازتابندگی).

### ۳-۳-۳. نظریه انتقادی و علوم اجتماعی فارغ از ارزش

تقریباً هر دانشمند علوم اجتماعی که متأثر از مارکس باشد به موضع دوم گرایش خواهد داشت. در این رابطه شارحان و مفسران جریانی که به «نظریه انتقادی» موسوم است، در مدنظر هستند. خاستگاه نظریه‌پردازان انتقادی به مؤسسه تحقیقات اجتماعی فرانکفورت بازمی‌گردد که در سال ۱۹۲۳ با سرمایه فلیکس ویل تأسیس شد و بعدها به «مکتب فرانکفورت» موسوم گردید. متفکران برجسته این مکتب عبارت بودند از ماکس هورکهایمر، تئودور آدورنو، والتر بنیامین، فریدریش پولوک، آلبرشت ولمر، هربرت مارکوزه، اریک فروم و بعدها یورگن هابر ماس که از رهبران برجسته نسل دوم مکتب فرانکفورت و نظریه انتقادی به شمار می‌رود. با ظهور نازیسم گروه به آمریکا مهاجرت کرد. بعد از پایان جنگ جهانی دوم مکتب فرانکفورت مجدداً در آلمان راه‌اندازی شد. برجسته‌ترین عضو گروه در حال حاضر فیلسوف آلمانی یورگن هابر ماس است. نظریه انتقادی، ملهم از آراء کانت، هگل و مارکس را می‌توان به مثابه تلاشی دانست برای نقد فلسفی جامعه و، به تبع آن، ساختن یک دنیای اجتماعی که با خواسته‌ها و نیازمندیهای عقل هماهنگی و تطابق بیشتری دارد. نکته شایان ذکر این است که با توجه به افزایش اهمیت زبان برای فلسفه در دوران اخیر، برجسته‌ترین مفسر و شارح مکتب فرانکفورت (هابر ماس) اصول و مبانی نظریه‌های خود درباره جامعه بهتر را بر اساس «نظریه کنش تفاهمی» قرار داد. اگر بخواهیم به گونه‌ای ساده مطلب را بیان کنیم، می‌توانیم بگوییم که از نظر وی کلام و گفت‌وگو مبانی و شالوده‌های ضروری یک جامعه خوب به شمار می‌روند؛ یعنی می‌توانیم در کنش تفاهمی مجموعه‌ای از هنجارها را پیدا کنیم که می‌توان آنها را در عرصه‌های اخلاقی و سیاسی الزام‌آور دانست.<sup>۲۷</sup> هابر ماس را نه تنها باید یک فیلسوف برجسته و خلاق دانست، بلکه از شرکت‌کنندگان فعال در منازعات سیاسی درباره مسائل مورد توجه جدی جامعه نیز به شمار می‌رود، همان‌طور که در ذیل خواهیم دید. کل آنچه که در حال حاضر بدان اشاره خواهیم کرد این است که در سنت متداوم

۲۷. برای اطلاع بیشتر درباره مکتب فرانکفورت نک: جی (۱۹۷۳)، کانرتون (۱۹۷۶)، هوی و مک کارتی (۱۹۹۴)، و باتومور (۱۹۸۴) کتاب اخیر توسط مترجم به زبان فارسی برگردانده شده است نک: تام باتومور. مکتب فرانکفورت. ترجمه حسینی نوذری. (تهران: نشر نی، ۱۳۷۵). درباره هابر ماس نک: هابر ماس (۱۹۷۲)، (۱۹۷۹)، برنشتاین (۱۹۸۵)، (۱۹۹۱)، جی (۱۹۸۹).

مکتب فرانکفورت و نظریه انتقادی با پروژه‌ای فلسفی - اجتماعی سر و کار داریم که هدف آن صرفاً نشان دادن اینکه جامعه چیست (چیستی جامعه / وضع موجود) نیست، بلکه چه باید باشد (وضع مطلوب) آن نیز هست؛ و نه تنها چه باید باشد، بلکه می‌توانیم آن را چه بسازیم. در این پروژه، فلسفه و علم هر دو در خدمت کنش (عمل) قرار داده شده‌اند. آیا این امر زیرپانهادنِ قداست مطالعات علمی و آکادمیک است؟ یا اقدامی است در جهت توجیه و اثبات آنها؟ آیا ما برای بهتر اندیشیدن زندگی می‌کنیم؟ یا برای بهتر زندگی کردن می‌اندیشیم؟ (آیا زندگی می‌کنیم برای آنکه بهتر فکر کنیم، یا فکر می‌کنیم برای آنکه بهتر زندگی کنیم؟). ارسطو تردیدی درباره پاسخ نداشت.

با عنایت به آنچه که راجع به علوم اجتماعی گفته‌ایم، اکنون می‌توانیم ببینیم که از آنجا که تاریخ و علوم اجتماعی موضوع مطالعه مشترکی دارند (یعنی موجودات انسانی در جامعه) لذا چیزهای مشترک زیادی دارند که می‌توانند با یکدیگر تقسیم کنند و در آنها شریک باشند. تاریخ و علوم اجتماعی باید خود را به مثابه شیوه‌های مکمل پرداختن به پدیده‌های واحد تلقی کنند، نه به مثابه رقیب یکدیگر. به نظر می‌رسد که همکاری آنها می‌تواند نتایج و دستاوردهای خوبی در بر داشته باشد، گرچه می‌توان هشدار داد که باید مراقب باشند که تلاشها و اقداماتشان برای آنکه دانشمندان خوبی در علوم اجتماعی باشند به بهای خلق مورخان بد و بالعکس، تمام نشود.

#### ۴. فلسفه و تاریخ: ضلع چپ

اکنون به ضلع سوم مثلث بازمی‌گردیم و به رابطه‌های بین فلسفه و تاریخ می‌پردازیم. البته این مسئله موضوع کل کتاب حاضر است لیکن، با عنایت به قیاسهای سه‌لایه‌ای که حول مثلث مفروض خود انجام دادیم، بررسی این نکته ارزشمند است که چگونه این سه حوزه یا دغدغه اصلی در کنار هم قرار می‌گیرند؛ زیرا بحث درباره تاریخ یا فلسفه تاریخ در شکل کاملاً مستقل و مجزا از مفاهیم علوم اجتماعی کار بسیار دشواری است. حال، همان‌طور که در خصوص علوم اجتماعی عمل کردیم، اجازه دهید دو سؤال فلسفی عمده خود را در خصوص تاریخ نیز مطرح نمائیم: «چه چیزی را باید شناخت؟» و «چگونه باید آن را شناخت؟»

#### ۴-۱. آیا رئالیسم اجتماعی پرسشهایی برای فلاسفه و مورخان در پی دارد؟

این نکته روشن‌تر شده است که علوم اجتماعی در پاسخ به سؤال نخست، گستره وسیع و دائماً در حال افزایشی از هویتها و پدیده‌های ممکن را (چیزهایی که باید شناخت) ارائه می‌کنند. این هویتها شامل چیزهایی است از قبیل امواج بلند کرونداتیف

گسترش حوزه مطالعات مورخ، «مورخان مجبورند به مسائلی بپردازند که مدت‌های مدید موضوعات مورد توجه جامعه‌شناسان و سایر دانشمندان علوم اجتماعی بوده‌اند» (برک، ۱۹۹۱، ص ۱۶۰). قبلاً درباره ساختارهای علوم اجتماعی سؤالاتی مطرح ساختیم: آیا ساختارهای علوم اجتماعی بخشی اساسی از جامعه هستند؟ یا اینکه صرفاً نظریه‌هایی هستند که دانشمندان علوم اجتماعی به منظور درک جامعه به خدمت می‌گیرند، بیشتر مثل هواشناسی که جبهه‌های هوا را روی نقشه‌های خود ترسیم می‌کند؟ (نمودارهای رنگی و بسیار پیچیده نشان‌دهنده چیزی نیستند جز حرکت آب و هوا). از سوی دیگر پاسخی نه چندان غیرمعقول درخصوص واقعیت ساختارهای اجتماعی وجود دارد: نظریه «رنالیسم جامعه‌شناختی». کریستوفر لوید از شارحان برجسته این نظریه درباره آن چنین می‌گوید:

خط‌مشی رنالیسم جامعه‌شناختی بر این پیش‌فرض اصلی استوار است که جامعه و فرهنگ، هویت‌های واقعی مستقلی هستند که نه محصول آفرینش نظریه‌پرداز یا کنشگر (بازیگر) هستند و نه قابل تقلیل به ویژگیها و مختصات افراد یا الگوها یا رفتار فردی. گرچه ساختارهای اجتماعی و فرهنگها را نمی‌توان به طور عینی لمس یا حس کرد؛ لیکن فرض بر آن است که با توجه به قدرتهای علمی‌اشان در تأثیرگذار شدن بر رفتار، اعتقادات و درک و دریافتهای اشخاص وجود دارند؛ و از طریق پندار، کردار، رفتار و گفتار اشخاص قابل شناخت هستند (لوید، ۱۹۹۳، ص ۳۹).

آیا این خط‌مشی میزان واقعی بودن (واقعیت) آنها را نیز مشخص می‌سازد؟ در اینجا یک رشته شباهتهایی با اجزای درون اتمی (در فیزیک) وجود دارد؛ زیرا اجزای مذکور

۲۸ : مناسک گذر یا آداب پذیرفته شدن و اجازه ورود یافتن به موقعیت، جایگاه و یا سلکی خاص. شامل آن دسته از اعمال یا آداب و تشریفات است که بر تدوین، اعمال و رعایت رفتار صحیح و شیوه عملکرد مناسب در کلیه وقایع مهم زندگی ناظر و حاکم‌اند. این آداب و رسوم امکان گذر یا ورود فرد به موقعیت اجتماعی یا دینی جدید را فراهم می‌سازند. مراحل عمده گذر در زندگی - تولد، بلوغ، ازدواج و مرگ - نخستین حوزه‌هایی هستند که مناسک گذر در آنها صورت می‌گیرند. کار ویژه آداب و تشریفات، عبارت است از حفظ روابط متعادل و موزون در نظام اجتماعی از طریق القا و جانداختن قواعد و ارزشهای جامعه در میان کسانی که قرار است به عضویت کامل آن درآیند. آداب و مناسک اشکال مختلفی دارند که از جمله مهم‌ترین آنها می‌توان به غسل تعمید، ختنه، مراسم عقد و ازدواج، مراسم تشییع و تدفین اشاره کرد. (م) به نقل از:

B

بیشتر به عنوان علی معلولهای مشهود شناخته می‌شوند تا بر اساس ویژگیهای قابل مشاهده خودشان.

#### ۲-۴. نحوه یا چگونگی شناخت: لزوم هر دو روش

ممکن است تصور نمود که تأکید سنتی مورخ بر اشخاص و وقایع مغایر با تأکید دانشمند بر نظریه است. در واقع، بسیاری از مورخان و دانشمندان برجسته علوم اجتماعی (نظیر چارلز تیلی، ارنست گلنر، ایمانوئل لوزوی لُدوری، ناتالی زِمون دیویس و امثالهم) به یک اندازه از واقعیات (فاکت) و نظریات (تئوری) استفاده می‌کنند. لوید معتقد است که «ساختارها و وقایع را نمی‌توان از نظر هستی‌شناسی از هم مستقل دانست؛ به عبارت دیگر، به لحاظ وجودشناختی چیزهای مستقل یا جدا از هم نیستند.» رابطه بین آنها، رابطه‌ای دوگانه و دو قطبی نیست، بلکه نوعی «دوگانگی همزیستی» | (ثنویت همبود) است. این رابطه را می‌توان رابطه‌ای توصیف کرد که در آن وجود یا هستی هر وجه (واقعیات یا نظریات) در گرو وجود وجه دیگر است (لوید، ۱۹۹۳، ص ۴۸). بدین ترتیب پرسش هستی‌شناختی به آسانی پاسخ داده شد: «با به خدمت گرفتن و استفاده از (هم) روشهای مورخ و هم روشهای دانشمند علوم اجتماعی، می‌دانیم که چه چیزی وجود دارد و چه چیزی برای شناختن وجود دارد.» وجوه مورد تأکید یا نقاط برجسته و مهم ممکن است متفاوت باشند، لیکن حتی نه پوزیتیویست‌ترین نظریه‌های اجتماعی می‌توانند افرادی را که موضوع مطالعه این نظریه‌ها هستند نادیده بگیرند، و نه فردی‌ترین تاریخها (مثلاً یک زندگینامه یا شرح حال) می‌توانند جامعه‌ای را که فرد مذکور در آن زندگی کرده و به طور گسترده موجب شکل‌گیری شخصیتی شده است که شرح حال‌نویس سرگرم مطالعه احوالات اوست به طور درست نادیده بگیرند. به اعتقاد الکس کالینیکوس «ساختار و عاملیت چنان ارتباط تنگاتنگ و به هم بافته‌ای با یکدیگر دارند که جدا ساختن آنها از یکدیگر و برتر دانستن یکی از دیگری خطای فاحشی است» (کالینیکوس، ۱۹۸۸، صص ۶-۷). این مطالعه عمیق و متفکرانه‌ای است از رویکردهای دوقلوی علوم اجتماعی و تاریخ. کالینیکوس اعتقاد راسخ دارد که «نظریه مارکسیستی تنها در جریان همپرسه و گفتگویی بسیار نزدیک با پژوهش تاریخی می‌تواند توسعه پیدا کند» (ص، ۷).

خلاصه کلام، حال که کل مثلث را به طور کامل بررسی کرده‌ایم، می‌توانیم به وجود برخی انواع شیوه‌های ارتباط سه رشته تاریخ، فلسفه و علوم اجتماعی و شیوه‌های تأثیرگذاری آنها بر یکدیگر و نحوه تغذیه آنها از یکدیگر پی ببریم. اجازه دهید با نگاهی به مفهوم جالب «سنت»، هر سه آنها را با هم و یکجا مورد بررسی قرار دهیم.

## ۳-۴. سنت به مثابه مفهومی برای کل مثلث ما

به گمان من، تمایل افراد، گروهها و جوامع مبنی بر احترام گذاشتن به پیشینیان خود و تقلید و تبعیت از آنان به قدمت تاریخ ابناء بشر است. دلیل خوبی برای این امر وجود دارد: کار خوبی که به نحو احسن صورت گرفته باشد نیازی به انجام دادن دوباره آن نیست. نیازی نیست که وقت و توان خود را صرف اختراع مجدد چرخ نماییم. از سوی دیگر، یا باید تن به تحول و پیشرفت بدهیم، یا همچنان باید از سنگ آتشنزنی استفاده کنیم و در غارها به سر ببریم. از این رو چه در درون یک جامعه و چه در میان نظریه پردازان اجتماعی به ندرت درخصوص جایگاه سنت در حیات اجتماعی توافق قطعی به چشم می‌خورد. مورخان، معدودی از مفاهیم اجتماعی خاص خود را کنار گذاشته‌اند، و از میان این مفاهیم معدود دو تای آنها دوام آوردند: «اقتصاد اخلاقی» ادوارد پالمر تامپسون و «ابداع سنت» اریک هابسبام. تامپسون از مفهوم «اقتصاد اخلاقی» برای تشریح و تعلیل ماهیت شورشهای غذایی در انگلستان قرن هجدهم استفاده کرده است. وی می‌گوید: «تقریباً در تمامی کسشهای جماعتی در قرن هجدهم می‌توان برخی مفاهیم مشروعیت‌بخش را آشکار ساخت. منظور من از مفهوم مشروعیت این است که مردان و زنان حاضر در جماعات ملهم از این عقیده بودند که دارند از حقوق یا آداب و شعائر سنتی دفاع می‌کنند، و به طور عام نیز مورد حمایت اجماع گسترده جامعه قرار داشتند» (تامپسون، ۱۹۹۳، ص ۱۸۸). قدرت سنت در مشروعیت بخشیدن به یک کاریست سیاسی یا اجتماعی هیچ‌گاه بهتر از آنچه که در جریان ابداع سنت صورت گرفت، مورد تأیید قرار نگرفته و به رسمیت شناخته نشده است. هابسبام می‌نویسد: سنت ابداعی به معنای مجموعه‌ای از کاریست‌هاست... که به طور خود به خود متضمن تداوم با گذشته است. وی در ادامه توضیح می‌دهد که: ویژگی اختصاصی سنتهای «ابداعی» آن است که تداوم با آن [منظور با گذشته تاریخی] صوری و مصنوعی است (هابسبام و رانگر، ۱۹۸۴، صص ۱-۲). سومین مورخ مارکسیست، کریستوفر هیل، ما را با مفهوم «یوغ نورمن» [ آشنا ساخته است که در انگلستان قرن هفدهم به منظور حمایت از آزادیهای مفروض انگلوساکسون ابداع شده بود - سنت عمدتاً جعلی دیگری که در خدمت به هدفی خوب به کار گرفته شد.<sup>۲۹</sup> همان‌طور که خواهیم دید، سنت برای گادامر و نظریه‌های هرمنوتیکی وی در خصوص اندیشه و جامعه واجد اهمیت خاصی است.

#### ۴-۴. سنت در ادبیات

در مقاله‌ای نسبتاً مشهور، شاعری بزرگ (تی. اس. الیوت) سعی نمود تا جایگاه سنت در ادبیات را تعریف نماید. به اعتقاد وی سنت مستلزم حس تاریخ است. الیوت ادامه می‌دهد که «و حس تاریخی نه تنها متضمن درک گذشتگی گذشته است بلکه متضمن درک حضور (حالیّت) آن نیز هست... این حس تاریخی، که به معنای حس بی‌زمانی و همینطور حس زمانی و نیز حس بی‌زمانی و زمانی توأم با یکدیگر است، همان چیزی است که نویسنده‌ای را سستی می‌سازد.»<sup>۲۰</sup> این جذب و در هم فرورفتن بی‌زمانی و زمانی، همراه با معضل تفکیک و جدا ساختن آنها از یکدیگر هیچ‌گاه در طول تاریخ عظیم‌تر از آن در مراحل آغازین دوران مدرن نبود. در عصر رنسانس این قضیه، مسئله و دغدغه مبرمی برای اومانیستها به شمار می‌رفت (برای مثال نک پیتربک ۱۹۷۲؛ تی. ام. گرین؛ ۱۹۸۲).

#### ۴-۵. سنت در دین

در اینجا نیز می‌توانیم ببینیم که سنت نقش مهمی در دین ایفا کرده و همچنان ایفا می‌کند. رفورماسیون یا اصلاح مذهبی عمدتاً، گرچه نه به هیچ‌وجه تماماً، تضادی بود بین مفاهیم «کلیسا» به مثابه تجسم سنت و «کلام خدا» به مثابه الهام همواره نو و تجدید شونده. این تضاد امروزه نیز بین کلیساهای مستقر و کلیساهای جدید یا فریق مبتنی بر «جنبش روح» به چشم می‌خورد. همچنین این تضاد، همان‌طور که وبر خاطر نشان می‌سازد، در تضعیف و همسان‌سازی مستمر پدیده کاریزما توسط نیروهای میثاق (قرارداد) نیز به چشم می‌خورد گرچه نوعی رابطه متقابل درونی بین آن دو وجود دارد (وبر، ۱۹۷۸، ص ۲۳۷). شاید در هیچ عرصه‌ای قدرت سنت به اندازه حوزه مسائل دینی در سطحی گسترده و انبوه به تجربه درنیامده است، و این امر در مورد تمامی ادیان صادق است، نه فقط مسیحیت.

#### ۴-۶. سنت در جامعه

دانشمندان علوم اجتماعی نیز به خوبی از معضلات سنت آگاهی دارند. وبر رفتار سنتی را در زمره یکی از مقولات چهارگانه کنش اجتماعی خود قرار می‌دهد. وی رفتار سنتی را «تجلی عرف مستقر» تعریف می‌کند (وبر، ۱۹۷۸، ص ۲۸). جامعه‌شناسان و مردم‌شناسان در هر جایی به وجود عرف اشاره دارند، و عرف نقش مهمی در مطالعات آنان ایفا می‌کند (وبر، ۱۹۷۸، ص ۲۸). گرچه، شاید تفکیک بین عرف و سنت مفید



باشد، یعنی بین، در یک سمت عمل کردن بر اساس عرف زیرا برای عامل این شیوه عمل تنها راه (یا تنها راه معقول) انجام دادن کاری یا چیزی است، و در سمت دیگر تصمیم به عمل بر اساس سوابق و پیشینه یا سنت، در ترجیح دادن بر یک آلترناتیو ممکن. در عرصه اقتصاد نیز این تضاد به چشم می‌خورد. اقتصاددانان رسمی کار خود را با این اصل موضوعه شروع می‌کنند که انسانها بر مبنای انگیزه عقلانی کسب سود بیشتر در ازای هزینه کمتر عمل می‌کنند، رفتار انسان به اصطلاح اقتصادی. تقریباً برای تمامی دیگر رشته‌های علوم اجتماعی این نکته مسلم می‌نماید که انسانها غالباً بر اساس ملاحظات غیراقتصادی حرکت می‌کنند - غالباً بر مبنای ملاحظات سنتی که با منافع اقتصادی در تضاد است. این نکته به خصوص در کشورهای در حال توسعه مشهود است. در عرصه حقوقی و قضایی به قاعده عجیب و جالب توجه حقوق عرفی [ ] انگلستان برمی‌خوریم که بر اساس سوابق، پیشینه‌ها و رویه‌های حقوقی و قضایی بنا شده است، که هرگز نمی‌تواند با حقوق رومی [ ] (مبنای قواعد حقوقی در کشورهای اروپایی) کنار آمده یا با آن سازگار باشد. سنت حقوقی انگلیسی - آمریکایی هنوز به گونه‌ای چشمگیر با سنت اروپایی آن تفاوت دارد. خود این قضیه معضل دیگری برای اتحادیه اروپا به شمار می‌رود.

#### ۷-۴. سنت در اندیشه سیاسی

و بالاخره نقش سنت در اندیشه سیاسی به خوبی در آثار مایکل آکشات و جی.ج.ای. پوکوک و همین‌طور در یادنامه به مناسبت بزرگداشت آکشات در هنگام بازنشستگی وی که عمدتاً حول محور سنت متمرکز می‌باشد، به خوبی نشان داده شده است. دست‌اندرکاران تدوین این یادنامه می‌گویند «مایکل آکشات بر آن است تا منطق سنت یا تاریخ را تعریف نماید؛ و تاریخ‌مندی یا ویژگی سنتی منطق را نشان دهد». در عرصه تجربه عملی، وی با برخورداری از عقل سلیم آرزو داشت تا هرگز آنها را جدا از هم نبیند.<sup>۳۱</sup> السدایر مک ایتایر با جدیت به بحث و بررسی در خصوص نقش سنت و تاریخ در فلسفه اخلاقی پرداخته است (مک ایتایر ۱۹۸۵ و ۱۹۸۸).

#### ۸-۴. تضاد مورخان: سنت به مثابه تصویر خود ملی

تمام این موضوعات در مناقشه مهمی که چند سال پیش در آلمان صورت گرفت یکجا با هم جمع شده‌اند. این مناقشه به تضاد مورخان [ ] موسوم است،

تضادی که یورگن هابر ماس نقشی عمده در آن ایفا نمود. فی الواقع، پوکوک در این خصوص نکات مناسبی را مطرح کرده است:

آگاهی از زمان که توسط فرد به عنوان حیوان اجتماعی کسب شده است به میزان وسیعی آگاهی از تداوم جامعه وی و از تصویر تداوم آن است که جامعه مذکور در اختیار دارد؛ و درک زمان و درک زندگی انسان که در زمان تجربه شده است و در جامعه پراکنده (پخش) شده است بخش مهمی از درک جامعه مذکور از خود - از ساختارهای خود و چیزی که به آن مشروعیت می‌بخشد، از شیوه‌های عمل که برای آن جامعه و در آن جامعه امکانپذیر هستند - به شمار می‌رود. (پوکوک، در کینگ و پارخ، ۱۹۶۸، ص ۲۰۹).

مسائلی نظیر «تصویر یک جامعه از تداوم خود» «درک آن جامعه از خود»، و روشهای معین و ممکن عمل کردن برای آن جامعه و در آن جامعه»، و بسیاری مسائل دیگر از این دست، از زمان سقوط ناسیونال سوسیالیسم در پایان جنگ جهانی دوم فشارهای بسیار زیادی بر ملت آلمان وارد آورده‌اند. پس از فروپاشی نازیسم، ملت آلمان از ماهیت نظام مذکور به خوبی آگاه شد و به ویژه از جریان کشتارهای عامدانه میلیونها تن از یهودیان، «کشتار همگانی»، چگونه ملتی می‌تواند حس «احترام به خود» را حفظ نماید، هویت تاریخی خود را احساس کند، پیوند با پیشینیان خود نظیر گوته و کانت، باخ و بتوهون را حفظ نماید در حالی که همین سنت ملّی باید کسانی چون آدولف هیتلر (که تا ۱۹۳۲ یک آلمانی نبود) و هاینریش هیملر را نیز در خود جای دهد؟ این سؤال پوچ و مهملی نیست. ملتی فاقد حس «احترام به خود»، فاقد احساس مطمئنی از هویت، ملتی که به فکر آسایش خود نیست، در عرصه بین‌المللی رفتارش به همان اندازه می‌تواند خطرناک و غیرقابل پیش‌بینی باشد که رفتار یک فرد مبتلا و غلیل مشابه آن در صحنه اجتماعی - چونان توپی آماده شلیک روی عرشه کشتی. این چیزی بود که «تضاد مورخان» کلاً درباره آن به بحث و بررسی پرداخته بود. این تضادی است که تا حدودی تخفیف یافته است، لیکن حل نشده است.

#### ۹-۴. کشتار همگانی در تاریخ آلمان

اساساً بحث بر سر گناه کشتار همگانی بود، گناهی که به هر حال حکومت آلمان به سهولت آن را پذیرفت. در میان خیل سؤالات، سؤال محوری این بود که آیا کشتار همگانی یهودیان، در نوع خود منحصر به فرد و تنها جرم ممکنه بود، یا اینکه این جنایت تنها یکی از بیشمار نمونه‌های کشتار دسته‌جمعی و نسل‌کشی بود. به طور اخص، این

سؤال مطرح شده بود که آیا شمار قربانیان قتل‌های سیاسی استالین از شهروندان شوروی از شمار یهودیان و دیگر شهروندان آلمانی که به دستور هیتلر به قتل رسیدند، بیشتر بود. جواب مثبت است. تعداد قربانیان هیتلر بالغ بر هفت یا هشت میلیون نفر بودند، در حالی که شمار قربانیان استالین چیزی نزدیک به بیست میلیون نفر می‌شدند (مایر ۱۹۸۸، صص ۷۴-۷۵). صرف‌نظر از مسئله منحصر به فرد بودن، مسئله دیگر عبارت است از رابطه دوازده سال حاکمیت دهشتبار و مخوف نازیسم با سایر بخش‌های تاریخ آلمان. آیامی‌توانیم نشان دهیم که این پدیده نتیجه طبیعی و سازمان‌یافته وقایع و حوادث گذشته بود؟ آیا در سالهای بعد تأثیرات و بقایایی بر جای گذاشته است؟ یا، همانطور که بعضی‌ها ادعا کرده‌اند، آیا پدیده و حادثه‌ای - هولناک ولی تقریباً بی‌سابقه (مثل آدم صاعقه‌زده) - بود که نه امکان پیش‌بینی آن از قبل وجود داشت، و نه بعداً می‌شد به توجیه عقلانی آن پرداخت؟ اگر چنین باشد، می‌توان آن را از «شبکه بدون شکاف» تاریخ آلمان مستثنی ساخت.

#### ۱۰-۴. آیا علوم اجتماعی مصائب را ناچیز می‌شمارند؟

مسئله سوم اختصاصاً مربوط به علوم اجتماعی است. پیامدهای روش‌شناختی گنجاندن رژیم نازی در زمره «توتالیتاریسم» یا «فاشیسم» چیست (که غالباً چنین طبقه‌بندی شده است)؟ در این صورت آیا صرفاً به عنوان نمونه‌ای از یک سنخ در خواهد آمد؟ اگر آری، آیا ناچیز و بی‌اهمیت شمرده شده است؟ وانگهی دانشمند علوم اجتماعی را در نظر بگیرید که از خط و بیری تلاش برای درک، تلاش برای همدلی و درون‌فهمی با عاملان، تلاش برای دریافت چیزی که عاملان آن را معنای کنش‌های خود تلقی می‌کردند، پیروی می‌کند. «همه چیز دانستن یعنی همه چیز بخشودن». آیا نیل به درک بدون حداقل تمایل به بخشودن بعضی چیزها امکان‌پذیر است؟ (بخشودن به معنای عفو کردن). وانگهی نگرهبانان اردوگاه‌های مرگ از گوشت و خون انسانی ساخته شده بودند، گرچه عکس آن بیشتر صادق به نظر می‌رسید.

#### ۱۱-۴. آیا مورخان مصائب را ناچیز جلوه می‌دهند؟

وقتی در دهه ۱۹۸۰ سیاست آلمان به راست‌گرایش پیدا کرد برخی از مورخان به اصطلاح «تجدیدنظرطلب» دیدگاهها و نقطه‌نظراتی را در خصوص این مسائل مطرح کردند که به نظر می‌رسید می‌خواهند قدری از بار گناهان ملت آلمان بکاهند. هابر ماس پاسخ تندی به آنان داد. وی نخست تصریح کرد که جمهوری فدرال آلمان پس از جنگ با پذیرش فرهنگ سیاسی آمریکا از مزایای زیادی بهره‌مند شده است: «ما نظریه سیاسی روشنگری را پذیرفته‌ایم، ما پلورالیسم را گرفته‌ایم که ابتدا توسط گروه‌های مذهبی

مطرح شد، و ذهنیت سیاسی ما را شکل داد، و بالاخره ما با روح دمکراتیک و انقلابی پراگماتیسم آمریکایی پیرس، مید و دیوئی آشنا شدیم» (نک: مایر، ۱۹۸۸، ص ۴۰). قبلاً، چند سال پیشتر نیز، هابر ماس مناقشه مهمی با گادامر در خصوص کاربرددها، نتایج و تبعات نظریه هرمنوتیکی صورت داده بود، که به زعم هابر ماس نظریه‌ای بسیار محافظه کارانه بود. حال سوءظنها و تردیدهای وی بابت تأکید بیش از حد بر سنت متوجه تجدیدنظرطلبی کسانی شده است که وی آنان را «مورخان نو محافظه کار» تلقی می‌کند. این مورخان نیز، همانند گادامر بر اهمیت معنابخشیدن به گذشته تأکید داشتند. لیکن هابر ماس بر این عقیده بود که آیا آنان با این کار اسطوره خطرناکی را نمی‌پروراند؟

#### ۱۲-۴. چگونه باید با گذشته خویش آشتی کنیم؟

با این توصیف ملت آلمان چگونه باید با سنتهای خود رابطه برقرار کند. هابر ماس می‌گوید، تنها با روبه‌رو شدن با گذشته خود و انتقاد از آن در سایه ارزشهای غربی و پذیرش اینکه تا چه اندازه گذشته آنان اشتباه بوده است. به عقیده وی، تجدیدنظرطلبان با دغدغه و اشتیاق و آفری که از خود برای دمخور ساختن آلمانها با گذشته‌اشان نشان می‌دهند، عملاً سعی دارند مصائب و فجایع گذشته یاد شده را به نحوی قابل قبول و پذیرفتنی جلوه دهند. هابر ماس این موضوع را چنین جمع‌بندی می‌کند:

آیا کسی می‌تواند مدعی شود که وارث حقوقی رایش آلمان است؟ آیا کسی می‌تواند بدون قبول مسئولیت تاریخی شکلی از زندگی که آشویتس در آن امکان نشو و نما یافت، سنتهای فرهنگی آلمان را ادامه دهد؟ آیا کسی می‌تواند مسئولیت خاستگاههای به هم پیوسته جنایاتی را که هستی ما به طور تاریخی با آنها در هم بافته شده است بر عهده بگیرد، به شیوه‌ای غیر از توسل به حافظه جمعی چیزی که اکنون غیرقابل ترمیم است، به شیوه‌ای غیر از توسل به نگرشی تأمل‌آمیز و انتقادی در مقابل معیارهایی که هویت ما را شکل می‌دهند؟ (مایر، ۱۹۸۸، ص ۵۹).

کل ماجرا با پیامدها و نتایج آن برای فلسفه، سیاست، علوم اجتماعی و مهم‌تر از همه، برای تاریخ را می‌توان در کتاب عالی و ارزشمند چارلز مایر تحت عنوان گذشته غیرقابل مهار: تاریخ، کشتار همگانی، و هویت ملی آلمانی (۱۹۸۸) مطالعه نمود.<sup>۳۲</sup> در اینجا

۳۲. دو کتاب به بررسی دقیق و تازه‌ای در این خصوص پرداخته‌اند که چگونه آلمانها و ژاپنها سعی نمودند تا با مشارکت خود در جنگ جهانی دوم کنار بیایند. این دو کتاب یعنی B 99 و B 99. نشان می‌دهند که نیل به حقایق درباره گذشته خود - هر چقدر هم که دشوار باشد - ضرورتی حیاتی برای هر جامعه محسوب می‌شود. این نکته البته در خصوص بریتانیا، ایرلند یا کل امپراتوری بریتانیا نیز صدق

بحث خود را با دو واژه از هابر ماس به پایان می‌بریم: معنی و مسئولیت. این دو واژه کلمات رمز (اسم شب) مورخ خوب که در عین حال شهروند خوبی نیز هست، به شمار می‌روند. این واژه‌ها به ما یادآور می‌شوند که فیلسوفان، مورخان و علمای اجتماعی نه تنها دانشجویان عرصه حیات بشریت هستند، بلکه مشارکت‌کنندگان در آنند. آنان همچنین با سؤال محوریِ سومی که سقراط و کانت مطرح ساخته‌اند، روبه‌رویند: «چگونه باید زندگی کنیم؟»

### منابع برای مطالعات بیشتر

#### بخش دوم: تاریخ، فلسفه و علوم اجتماعی

##### الف) تاریخ و علوم اجتماعی

متون زیربنایی و اساسی در این زمینه عبارتند از:

- نظریه سازمان اجتماعی و اقتصادی (۱۹۶۴) اثر ماکس وبر (صص ۸۷-۱۵۵).
- گزیده‌هایی در ترجمه (۱۹۷۸) ماکس وبر (صص ۳-۱۳).
- تاریخ و نظریه اجتماعی (۱۹۹۲) پیتر برک؛ اثری بسیار سودمند و مفید است.
- تحول اجتماعی و تاریخ: وجوه نظریه غربی توسعه (۱۹۷۰) رابرت نیسبت.
- بازنگری گذشته و حال (۱۹۸۷)، لارنس استو.
- بینش و روش در جامعه‌شناسی تاریخی، (۱۹۸۴) تدا اسکاکپول.

##### ب) فلسفه و علوم اجتماعی

آثار جدید در این زمینه عبارتند از:

- عقلانیت و نسبت‌گرایی (۱۹۸۲) اثر مارتین هولیس و استیون لوکس؛
- فطانت عقل (۱۹۸۷) مارتین هولیس؛
- فلسفه علوم اجتماعی: مقدمه (۱۹۹۴) مارتین هولیس؛
- پیچ و مهره علوم اجتماعی (۱۹۸۹) جون الستر؛
- فلسفه علوم اجتماعی (۱۹۷۰) آلن راین (ترجمه فارسی، دکتر عبدالکریم سروش، انتشارات علمی و فرهنگی و ۱۳۶۷)؛

→ می‌کند. کشف حقیقت قطعاً نخستین وظیفه هر مورخ است. در بسیاری از مطالعات و مناقشاتی که در باب «معنی» صورت می‌گیرند، این وظیفه هرگز نباید به فراموشی سپرده شود.

- فلسفه تبیین اجتماعی (۱۹۷۳) آلن راین؛
- نظریه علم اجتماعی و رابطه آن با فلسفه (۱۹۵۸) پیتر وینچ
- درسهایی در فلسفه علم الاجتماع (روش تفسیر در علوم اجتماعی)، عبدالکریم سروش؛ (تهران: نشر نی، چاپ دوم ۱۳۷۶)
- روشهای علوم اجتماعی، موريس دوورژه، ترجمه خسرو اسدی، (تهران: امیرکبیر ۱۳۷۲)
- منطق اجتماعی: روش تحلیل مسائل اجتماعی، ریمون بودون، ترجمه عبدالحسین نیک‌گهر، تهران: جاویدان (۱۳۶۴)
- مسائل کلیدی نظریه جامعه‌شناختی (۱۹۷۰) اثر جان رکس خلاصه مفیدی از مفاهیم و موضوعات محوری در نظریه جامعه‌شناختی ارائه می‌دهد.
- مقاله جان دان تحت عنوان «اعمال تاریخ و علوم اجتماعی درباره مفروضات رئالیستی» در کتاب کنش و تفسیر: مطالعاتی در فلسفه علوم اجتماعی (۱۹۸۰) اثر کریستوفر هوک وی و فیلیپ پتی نیز بحثهای مفید و ارزشمندی در این خصوص ارائه کرده است.

#### ج - فلسفه و تاریخ:

آثار عمده در این زمینه را قبلاً در بخش مقدمه اشاره کردیم. یکی از مفیدترین کارهایی که به بررسی آثار موجود در این حوزه تا سال ۱۹۸۱ پرداخته است، مقاله ارزشمندی است از استفن بن تحت عنوان «به سوی تاریخنگاری انتقادی: آثار اخیر در فلسفه تاریخ» در نشریه ، جلد ۵۶، شماره ۲۱۷.